

آنکه خود را از دست این میهمان محتشم برهاند نیزك را نخست بیاری وی خواند و سپس بحیله او را به خلاف یزدگرد برانگیخت. در جنگی که در گرفت یزدگرد که بیشتر یاران خود را بسبب خدعه ماهویه از دست داده بود یارای مقاومت نیافت، روی به گریز نهاد، و تنها در تاریکی شب با زیور شاهوار و جامه گرانبها شتابان روی نهان کرد. سرانجام به آسیابی راه برد و در آنجا آسیابان او را بطمع جامه وزیور که داشت بکشت و بقولی سواران ماهوی او را آنجا یافتند کشتند. گویند جسدش را به رود مرو افکندند و آب آن را برد. آخر درجایی به شاخه درختی پیچید. آنجا اسقف ترسایان جسد پادشاه را بشناخت. آن را از آب بگرفت و درون طیلسانی مشک آلود بست و دفن کرد. بدینگونه آخرین پادشاه ساسانی در حال گریز و پوشیده رویی به خاک رفت و اگرچه روایات راجع به ایام اواخر عمر او درست روشن و معتبر نیست لیکن این اندازه هست که ماهوی سوری در قتل او دستی داشته است. این ماهوی سوری که چنین بخدعه و خیانت یزدگرد سوم را به دست مرگ سپرد ظاهراً از خاندان معروف سورن بوده است که یکی از خاندانهای بسیار مهم و محتشم عهد اشکانی و ساسانی بشمار می آمده است.^{۶۱} وی نیز مانند دیگر نجباء و اهل بیوتات در چنین خیانتی که نسبت به فرمانروای خویش مرتکب شد قصد عمده بی که داشت تقرب به فاتحان بود. چنانکه وی بعدها در روزگار خلافت علی به کوفه آمد و به خدمت وی شتافت. گویند علی به دهقانان و اسواران و دمسالاران فرمان داد که همه جزیه و خراج خویش را بدو پردازند.^{۶۲} بدینگونه، کسانی از اهل بیوتات که زوال دولت ساسانیان را قطعی می شمردند برای آنکه حیثیت و مقام گذشته خویش را حفظ و تأمین کنند به پادشاه و دولت خویش خیانت کردند و این خیانتها که در چنان حالی و از چنان رجالی غریب نبود خود از اسباب عمده سقوط دولت ساسانی بود و دولت ساسانی هزار سال بعد از سقوط هخامنشیان با سرنوشتی که با فرجام کار دولت هخامنشی بی شباهت نبود سقوط کرد و همچنانکه دارای سوم در پایان چند جنگ با مقدونیان متواری گشت و در شمال شرقی ایران — نه بدست دشمن بلکه بدست سرداران خیانتکار خویش — کشته شد یزدگرد سوم نیز در همان نواحی بدست یا به امر مرزبانی خائن به قتل آمد. لیکن شک نیست که ایندفعه، چنانکه نولدکه دریافت است، نجباء ایران در مقابل عرب آن مایه فقدان حس وطنپرستی و آن اندازه وظیفه شناسی را که سابقاً در برابر اسکندر نشان داده بودند ابراز نکردند و البته اختلاف دین و

شاید خشونت رفتار عرب نیز تاحدی مانع گشت که این نجبا به آن سهولت که هزار سال پیش تسلیم یونانیگری شده بودند تسلیم اسلام گردند.^{۷۲} اما بهرحال در طبقات نجبا و بزرگان کسانی بودند که خیلی زود برای جلب منافع و حفظ مصالح خویش تسلیم دشمن گردند.

درهرحال تسخیر کامل ایران برای مسلمین خیلی گرانتر از آن تمام شد که هزار سالی پیش از آن برای اسکندر تمام شده بود و البته تأثیر این غلبه نیز بهمین اندازه قویتر و بادوام تر از تأثیر غلبه یونانیان شد. چه تمدن یونان در ایران در واقع تأثیری سطحی و کم دوام و زودگذریش نیافت در صورتیکه غلبه عرب و اسلام در اعماق تمدن و فرهنگ ایران نفوذ کرد و آن را به صورتی دیگر درآورد. درهرحال، بعد از فتح نهاوند باز هر چند مدتی طول کشید تا اعراب تمام بلاد ایران را تسخیر کردند لیکن این جنگها مختصر و بی اهمیت بود و مسلمانان را در پیروزی خویش هیچ شک نبود. زیرا خصم را دیگر زیاده آلت و عدتی نمانده بود. با اینحال، بسیاری از بلاد بیش از یکبار تسخیر شد زیرا که بعد از سقوط دیگر بار برمی خاست و سر به شورش برمی آورد. چنانکه استخر درین مورد مقاومتی بسیار جسورانه نشان داد. مجاورت اعراب که طبعی دیگر و آیینی تازه داشت عامه ایرانیان را خوشایند نبود. لیکن مرزبان و فرمانروایان محلی که در آن روزهای هرج و مرج داعیه استقلال داشتند با اعراب رابطه دوستی برقرار کردند و بدینگونه یکچند خردمندانه خطر را از خود دور ساختند. حتی خاندان قارن در پناه کوههای سخت و بلند طبرستان تا نزدیک صد سال دیگر نیز قلمرو خویش را از استیلاء بیگانه دور نگه داشتند. لیکن زوال دولت ساسانی و نشر آیین مسلمانسی دیگر احیاء دولت مستقلی را در ایران مجال نداد. اعراب بر ایران استیلا پیدا کردند و با غلبه آنها دوره تاریخ قدیم ایران پایان یافت و فصلی تازه در تاریخ ایران آغاز گشت: دوره بعد از اسلام. این دوره با غلبه عرب و انتشار اسلام شروع می شود و در فهم آن نخست باید عرب و اسلام را شناخت و بعد به بیان کیفیت غلبه آنها بر سرزمین ایران پرداخت.

۳

اسلام در عهد

منابع تاریخ جاهلیت - جزیره العرب - نخل، شتر و اسب -
عرب بدوی - مروت عرب - دیانت جاهلی - شعر و خطابه - انساب
عرب - شهرها و ادیان - دین حنفاء - پیغمبر عربی - اسلام - ماخذ
سرگذشت محمد - مکه مهد اسلام - محمد در مکه - وحی خدائی -
آغاز دعوت - قریش و اسلام - هجرت بمدینه - یثرب مدینه النبی -
غزوات و فتوح پیغمبر - بازگشت بنحائه خدا - حجة الوداع و رحلت -
سیرت محمد - ابوبکر و عمر جانشینان او - حماسه اسلامی و فتوح.

احوال عربستان در روزگاران قبل از اسلام چندان روشن نیست . علت آن نیز
تأخدی وضع و موقع مخصوص آن شبه جزیره است که حالتی شبیه به انزوا و
انقطاع کلی دارد و اکثر ساکنان آن نیز از دیرباز طوایف بدوی بوده‌اند که در
میانشان خط و کتابت رواج نداشته است و بعلاوه تصاریف ایام و نقل و انتقالهای
دایم و مخصوصاً منازعات مستمری که موجب زوال و فناء افراد و طوایف می‌بوده
است نیز سبب شده است که روایات افواهی غالباً یا بکلی فراموش شود و یا با
اخبار دیگر بهم بیامیزد و مشحون به مسامحه و قصه گردد. امر دیگری که نیز
موجب ابهام و آشفتگی تاریخ قبل از اسلام عرب شده است ظاهراً آنست که
مسلمانان از همان آغاز ظهور اسلام بعمد کوشیده‌اند که آثار و اخبار جاهلیت را
محو کنند تا مگر از آن دوران که اسلام بدان خاتمه بخشید و آن را عهد کفر و ظلم
و شقاق خواند خاطره‌ی بازنماند' و ازین رو اخبار آن دوران غالباً صورت قصه
و افسانه یافته است و با مبالغه‌های بسیار روایت شده است و مخصوصاً چون بسیاری
از آن روایات مدت‌ها سینه به سینه نقل می‌شده است و فقط بعد از قرن‌ها تدوین یافته
است البته دستخوش تحریف و خلط بسیار نیز گشته است و بسا که با پاره‌ی
افسانه‌های راجع به اقوام یهودی و بابلی و دیگران نیز مخلوط شده است.

چنانکه اخبار ملوک یمن مغشوش و مبهم مانده است و در احوال و اسماء آنها بسبب بعد زمان خلط و اشتباه بسیار روی داده است. درین مورد البته روایات کسانی مانند وهب بن منبه و عبید بن شریه رنگ و بوی قصه دارد و آنچه نیز از طریق علماء انساب در باب احوال قبایل و بطون عرب نقل شده است از تحریف و جعل خالی نیست و در واقع آنهمه اهتمام که در عهد اموی و حتی بعد از آن نیز در مورد ضبط انساب بکار رفته است مخصوصاً چون در تعیین مقدار وظایف و حقوق دیوانی آنها تأثیر داشته است، چنانکه محققان گفته اند، خود تا حد زیادی انساب عرب را مغشوش کرده است^۲ و همچنین آنچه علماء لغت و رواة شعر نیز در باب ایام عرب و احوال عرب قبل از اسلام نقل کرده اند بهمین گونه مبتنی بر خلط و اشتباه بسیار و آکنده از مبالغه ها و مسامحه های زیادی است.^۳

با اینهمه، مأخذ عمده اطلاعات ما در باب تاریخ قبل از اسلام عرب همین روایات مسلمین است. این روایات، با وجود اضطراب و اختلاط، درخور کمال توجه است ولیکن البته مورخ با مقایسه آنها و با کمک مأخذ دیگر می تواند آنها را تصحیح کند. اما در هر حال قصه هایی که درین روایات انعکاس یافته است حاکی از طرز تصویری است که مردم اوایل عهد اسلام راجع به حیات جاهلی عرب داشته اند و ازین رو همه آنها درخور توجه و مخصوصاً بعضی از این روایات حاوی اطلاعات صحیح است. چنانکه روایات ابوعبیده از روی دقت جمع می شده است و این که روایات او متضمن مطاعن عرب شده است نه بسبب تمایلات شعوبی او بلکه از جهت علاقه و اهتمام خاص او در رعایت و در جمع هرگونه روایتی بوده است. همچنین منقولات هشام بن محمد کلبی در باب تاریخ حیره از روی اسناد محفوظ در خزاین کلیساهای حیره و بعضی مأخذ ایرانی اقتباس شده و بهمین جهت غالباً دقیق و معتبرست و حتی حفریات و اکتشافات جدید صحت و دقت قسمت عمده آنها را تأیید کرده است.^۴ و البته امروز از برکت همین حفریات و اکتشافات علمی کتیبه ها و الواح بسیار بدست آمده است که خود اطلاعات سودمند و تازه بی درین باب بدست می دهد و هرچند کتاب آداییکا (*Arabica*) تألیف اورانیوس (*Uranius*) امروز در دست نیست لیکن بعضی اطلاعات مأخوذ از او و از نویسندگان دیگر یونان و روم نیز بدست می آید که روایات و اخبار مورخین مسلمان و مندرجات کتیبه ها و الواح مکشوفه را تکمیل می کند و مجموعه این

اطلاعات که بسبب پژوهشها و کاوشهای مستمر اهل تحقیق پیوسته در حال فزونی است امروز روشنیهایی بسیار بر تاریخ عرب عهد جاهلیت می افکند.

عربستان شبه جزیره‌ی بزرگ است در جنوب غربی آسیا که همچون دریایی از ریگ و شن در فاصله‌ی بین دریای هند و خلیج فارس و بحر احمر افتاده است. از طرف شمال به باده‌ی شام محدود است و از جنوب به خلیج عدن؛ از سمت مغرب به بحر احمر متصل می‌شود و از سمت مشرق به خلیج فارس و دریای عمان. فلاتی است مرتفع که به سمت مشرق نشیب دارد و باینحال قطع نظر از آبادانیهایی که در کناره‌های آن هست، سراسر آن جز بیابانهای قراخ که گویی قسمتی جدا شده از بیابانهای وسیع افریقا است چیزی نیست. تأثیر مجاورت دریا در این ریگستان گرم واقع در منطقه‌ی محترقه و نزدیک مدار رأس‌السرطان آن مایه نیست که هوای آنجا را مرطوب بدارد. یک رشته کوهستان که در حاشیه‌ی غربی شبه‌جزیره به امتداد بحر احمر از شمال به جنوب کشیده شده است از گوشه‌ی جنوب غربی پیچ خورده است و کناره‌ی جنوبی و تاحدی شرقی عربستان را دور زده است و بدینگونه حصاری از کوهستان، شبه‌جزیره‌ی عربستان را تقریباً از سه سوی فرا گرفته است. این کوهها بیشتر از سنگ خارا و سنگ سماق است و در بین آنها آتشفشانهای خاموش نیز هست که پاره‌یی از آنها در دوره‌ی تاریخی شعله‌ور بوده است. در بعضی جاها کوه تا به لب دریا پیش آمده است، لیکن در بیشتر جاها بین کوه و دریا زمینی فاصله است که آن را عرب تهامه می‌خوانند. در عربستان رودخانه هیچ نیست اما در بین کوهها دره‌هایی بزرگ و کوچک هست که وادی نام دارد و غالباً گذرگاه سیلهایی است که گاه‌گاه از رگبارهای ناگهانی پدید می‌آید. در بعضی جاها زمینهایی سیاه‌رنگ هست که سنگهای گداخته را می‌ماند و اعراب آن سنگها را که سعیر آتشفشانهای خاموش باستانی است حره می‌خوانند. در میانه‌ی آن حصار کوهستانی که از سه جانب عربستان را در میان گرفته است بیابانها افتاده است. این بیابانها را به اعتبار وضعی که دارند می‌توان به سه بخش کرد: در شمال صحرای سماوه است که امروز «نفود» می‌خوانند. صحرایی است به مساحت هفتاد هزار کیلومتر مربع و سراسر آن از شن نرم پوشیده شده است که پای در آن فرومی‌رود و باد آن را جابجا

می‌کند. آب درین صحرا کمیاب است. جزآنکه در بعضی جاهای آن بطور پراکنده اثری از چشمه یا چاه هست. با اینهمه، گاه در آنجا زمستانها باران می‌آید و گیاهان صحرایی و گل‌های وحشی می‌روید. عربهای بادیه‌گرد، غالباً در زمستان در آن حدود زندگی می‌کنند و پس از آن از گرمی هوا و سختی راه آن را ترك می‌نمایند. در جنوب، بیابانی است موسوم به «ربع خالی» که مساحتش نزدیک پانصد هزار کیلومتر مربع است و شاید بتوان گفت وسیعترین صحرای ریگزار یکنواختی است که در جهان معلوم است. زمینی است هموار و ریگزار که در جنوب تا نزدیک عمان دامنه‌اش کشیده می‌شود و غالباً خشک است و خالی از نخل و جنگل که اگر باران در آن بیارد و سبزه‌ی در بعضی جاها بدمد بدویان در آنجا ماهی چند زندگی می‌کنند و چون سبزه و آب تمام شود از آنجا کوچ می‌کنند. درین این دو بیابان قفر باریکه‌ی هست به نام «دهناء» که همچنان ریگزار است و گویی امواج شن و ریگ که پیوسته از بادیهٔ سماوه تا به ربع خالی آرام در حرکت است ازین تنگنای گذرد. بموازات این دهناء، چند باریکهٔ ریگزار دیگر نیز هست که هیچ یک مثل دهناء در سرتا-سرفاصلهٔ بین نفود و ربع خالی پیوسته نیست و همهٔ این بیابانها که غالباً در هر جا نام دیگر دارند ریگزارهایی هستند گرم و سوزان که از آب و آبادانی در آنها نشانی نیست. ازین رو سرزمینی مانند عربستان و بدین وسعت که هست از کشت و ورز و سکنه تقریباً خالی مانده است و با صحراهای هولناک و صحرائشینان هولناکتر که دارد هرگز چندان مطمح نظر اقوام دیگر واقع نشده است. ازین خطهٔ وسیع بیحاصل که نزدیک سه میلیون کیلومتر مربع مساحت دارد تنها باریکه‌هایی چند در مجاورت بحرا حمر و دریای هند و عدن و در کرانهٔ عمان بهره‌ی از آبادانی یافته است و حاصلخیز و مسکون شده است. از آن میان در زاویهٔ جنوب غربی شبه جزیره، سرزمین یمن است که از قدیم به ثروت و به حاصلخیزی مشهور بوده است و یونانیان آن را عربستان خوشبخت خوانده‌اند که ظاهراً ترجمه‌ی است از لفظ یمن^۶ و در یمن از قدیم شهرهای چند بوده و مردم به تجارت و فلاحت اهتمام داشته‌اند. در مشرق یمن سرزمین حضرموت افتاده است با کوهها و استخرها و در مشرق آن نیز ظفار واقع است که از قدیم مرکز تجارت ادویه و عطریات بشمار می‌آمده است. چنانکه در زاویهٔ جنوب شرقی سرزمین عمان است که مرکز دریانوردی بوده است و بحرین در شمال غربی آن واقع است که در ساحل خلیج فارس افتاده است و بهمین

سبب با ایران از قدیم ارتباطی داشته است. در حاشیه غربی عربستان سرزمینی سنگلاخ است که حجاز نام دارد و در واقع بلندیهایی است بین اراضی پست ساحلی تهامه در مغرب و نقاط مرتفع نجد در مشرق. ناحیه حجاز سرزمینی است گرم و فقیر و کم حاصل که از قدیم گذرگاه کاروانهای بازرگانی بوده است. بعضی نقاط آن مانند طائف هوای معتدل دارد و دیگر نقاط مثل مکه و یثرب گرم است.

هوای عربستان گرم و خشک است و این خشکی که مخصوصاً در نجد و صحاری بسبب دوری از دریا زیاد است گرمای آن را تحمل پذیر می نماید مگر آنکه در نقاط پست و اراضی مجاور دریا گرمای تابستان مرطوب و تا حدی تحمل ناپذیر می شود. جز در جنوب که باران کافی و تقریباً منظم می آید در هیچ جای دیگر از باران منظم خبری نیست. الا آنکه در نقاط کوهستانی یمن و حضرموت و عمان نیز هوا نمناکتر و زمین سرسبزتر از جاهای دیگرست ورنه در دیگر نقاط همه جا طبیعت خشک و مسمک می نماید. با اینهمه، وقتی باران بیاید صحرای خشک مرده زندگی از سر می گیرد. سبزه و مرتع پدید می آید. شتر سیر می شود و عرب هم که به قول اشپرنگر (Sprenger) طفیلی شترست از دغدغه می رهد.^۷ آنوقت شیر و کره همه جا می جوشد و کودک بیابان که از گرسنگی لاغر شده است شکمش بالا می آید و تنش فربه می شود.^۸ در نقاط مرطوب، خاصه در بلندیها، گاه ابر و مه هوا را می گیرد اما در نجد و صحاری تقریباً در همه سال آفتاب گرم و سوزان می تابد و فقط بعضی روزها - آنهم در مدتی بسیار کوتاه - ابری با رگبار از افق می گذرد و یا تندبادی روی آسمان را تیره می کند و گرد و شن صحرا را به هوا می برد. در آن گرمای طاقتفرسا، تنها نسیم خنک از جانب مشرق می آید که عرب آن را نسیم صبا می خواند و اشعار بدویان مشحون است از وصف صبا و راز و نیاز با آن.^۹ باران در عربستان بندرت می بارد مخصوصاً در نقاطی مانند ربع خالی گاه اتفاق می افتد که ده سال متوالی قطره‌یی باران نمی آید. در نقاط دیگر هم اگر باران بیاید زیاد نیست اما در صحرا باران گاه صورت رگبار شدید می گیرد و سیل راه می افتد و چشم بدوی را می برد اما آن نیز غالباً در ریگزارها فرو می رود و فایده‌یی نمی بخشد. بسبب همین امساک طبیعت گاه خشکسالی چندین سال متوالی طول می کشد و در دنبال آن فقر و گرسنگی بدویان را در می کشد و یا آنها را به مهاجرت و ترک یار و دیار و می دارد. جاهایی که بیش و کم بلندیهایی دارند از باران غالباً

بهره‌ور می‌شوند و سایه فقر و جوع در آنجاها بقدر صحرا هولناک نیست. در هر حال، گرما و بی‌آبی کار کشاورزی را در صحرا ناممکن ساخته است و عرب را به شتر-چرانی و زندگی بدوی محکوم داشته است. این زندگی بدوی هم نه هیچ‌گونه سازمان مدنی را مقتضی بوده است نه هیچ نوع نظم قانونی را. عصبیت قبیله فقط قانون ثار را بر بدوی حاکم کرده است.^{۱۰} چنانکه دفاع از ذات و شرف، و حمایت از خویش و پیوند، او را به مروت آشنا نموده است و توجه به تزلزل زندگی آکنده از فقر و ترس وی را به پرستش مظاهر قوای طبیعت کشانیده است و بدینگونه صحرا، عرب جزیره را چنانکه هست پرورش داده و باخوی و خصلت و فکر و سنت خاص برآورده است.

در عربستان رودخانه نیست و دریاچه و استخر نیز بسیار بندرت یافت می‌شود. اما حتی در ربع خالی و صحراهای دیگرگاه‌گاه چشمه‌ها و چاههایی هست که در اطراف آنها مردم و مرغ و مور جمع می‌آیند و بی‌آنها زندگی درون این صحراهای قفر وحشت‌انگیز ممتنع به نظر می‌آید. هر جا چشمه‌یی پدید می‌آید واحه‌یی تشکیل می‌شود و عرب با دو رفیق دیرینه خویش، شتر و نخل، زندگی را براه می‌اندازد و چادر خود را آنجا برپا می‌کند. رفته رفته دیگران نیز می‌رسند و آنجا سکونت می‌گزینند و بدینگونه واحه محل قریه‌یی می‌شود. روی هم رفته عربستان سرزمینی است خشک و بهمین سبب در طی تاریخ همواره از ثروت و نعمت بشری کم بهره بوده است. با اینهمه برخلاف بیابانها که بحکم ضرورت بایر می‌ماند، در واحه‌ها و نقاط مرتفع کشت و ورز تاحدی وجود دارد و بعضی قبایل بدوی در نقاط مجاور عراق و بادیه شام زراعتی مختصر دارند. در عربستان نه مرتع قابلی هست و نه جنگلی لیکن بهر حال در نواحی کوهستانی و در بعضی نقاط مجاور دریا کشاورزی هست. در واحه و صحرا و در هر جایی که عرب را امکان دوام و اقامت هست آنچه همه جا جلوه دارد و از همه چیز بیشتر مورد علاقه اوست نخل خرماست. بیهوده نیست که عزی را گاه بصورت درخت خرما تصویر و نیایش می‌کرده‌اند. حتی نزدیک مکه نخلی کشتن و تناور بوده‌است که اعراب هر سال نزد آن فراز می‌آمده‌اند. سلاح خویش را بدان می‌آویخته‌اند و نزدیک آن قربانی می‌کرده‌اند. این مایه

بزرگداشت که نسبت به نخل و هرگونه درخت می‌ورزیده‌اند بی‌شک بسبب فوایدی بوده است که در آن سرزمین خشک سوزان از نخل می‌یافته‌اند.^{۱۱} نه تنها میوه نخل خود خوراک عمده عرب بشمارست بلکه پوست و شاخه آن نیز برای او حصیر و سبد و سایبان می‌سازد. هسته آن را هم آسیا می‌کند و از آن مواشی خود و حتی گاه اطفال و عیال خود را تغذیه می‌نماید. گذشته از آن از عصیر آن نیز شرابی می‌سازد که می‌تواند اندوه و ملال زندگی در صحرای قفر و وحشت‌انگیز را از خاطر او دور بدارد.^{۱۲} گذشته از نخل خرما در بعضی نقاط حبوبات و غلات و حتی میوه‌ها نیز بعمل می‌آید. یونجه و پنبه و نیل و حنا هم در نقاط مناسب حاصل می‌شود و قهوه یمن امروز مخصوصاً شهرت و رواج کم‌نظیر دارد. با وجود گرمی و خشکی، میوه‌ها و گل‌هایی نیز در عربستان بوجود می‌آید. چنانکه طائف در حجاز بسبب گل سرخ و انار خویش مشهور شده است و خرج در نجد بجهت هندوانه خود مزیتی یافته است. انواع میوه‌ها چون انجیر و انگور و نارگیل و موز نیز در عربستان هست که عرب شهرنشین از آنها بهره می‌یابد ولیکن بدوی این فواکه و ریاحین را در برابر شیر شتر که قوت جان و ماده حیات اوست به چیزی نمی‌شمارد. در واقع شتر نیز مانند نخل نزد عرب رفیقی مهربان و کالایی پرمایه است؛ برای او عبور از آن بیابانهای قفر هولناک بدون این مرکب آرام که قایق صحراهاست البته میسر نیست. بدینگونه شتر در نزد عرب هم ماده حیات است هم مرکب سواری، و هم در عین حال وسیله تبادل و تجارت. بسیاری از طوایف بدوی شتر را از هر نعمت و ثروت دیگر مهمتر می‌شمارند و ثروت شیوخ و مکنت بازرگانان را از تعداد شتران آنها قیاس می‌کنند و شیوخ و توانگران در تربیت شتر بایکدیگر همچشمیها دارند. جهیز زنان و خونبهای مقتولان و حتی شرط سباق و رمایه را با شتر تعیین می‌نمایند. از کثرت اسماء و القاب شتر در لغت عرب که برای هر نوعی و هر سنی از آن اسم‌هایی دیگر دارد اهمیت این حیوان در نزد آن قوم معلوم می‌شود.^{۱۳} نه فقط شیر شتر نوشیدنی عمده عرب بشمارست بلکه گوشت آن غذای مطلوب اوست. گذشته از آن از پوست آن لباس می‌دوزد و از پشم آن خیمه و چادر می‌سازد. از پیه آن روشنی بر می‌افزود و از دم آن طناب محکم درست می‌کند و حتی از بول آن پوست و چهره خویش را شست‌وشو و آرایش می‌دهد. بدوی شتر

را برخیش می‌بندد، به کمک آن آب از چاه می‌کشد، با آن راهها را می‌سپرد، و از معامله آن برای خود لباس و مایحتاج تهیه می‌کند. در زندگی او هیچ چیز سودمندتر از شتر نیست و ازین رو آن را با هیچ نعمت و ثروت دیگر قیاس نمی‌کند. این حیوان آرام و بامهابت بسبب قناعت و طاقت و چالاکی خویش همواره در طی مسافرتها و انتقالهای دراز ملال‌انگیز بیابان برای بدوی رفیقی موافق و بهمه حال درخور اعتماد بوده است و با اینحال اتفاق افتاده است که در خشکسالیها و بی‌آبیها بدوی شتر محبوب خویش را کشته است تا از مایعی که در شکم یا در مثانه او هست رفع عطش کند. گذشته از تربیت شتر عرب به پرورش گوسفند و اسب نیز توجه تمام دارد. گوسفند البته به وفور شتر نیست ولیکن در هر حال عرب با ذوق و علاقه خاص پرورش آن می‌پردازد و چون گوشت آن را مطلوبتر از گوشت شتر می‌یابد در ضیافتهای پرشکوه آن را بکار می‌برد. زیرا در عربستان، بسبب آنکه مراتع بسیار کم است گوسفند زیاد نیست و تاحدی جنبه تجمل دارد. چنانکه اسب نیز با آنکه نوعی از آن از قدیم بانام عرب پیوستگی و شهرت یافته است در عربستان چندان زیاد نیست و پرورش و نگهداری آن برای بدوی هرگز کاری آسان نبوده است. با اینهمه اسب عربی بسبب زیبایی و هوش و نجابت و طاقت و مخصوصاً بجهت وفاداری و علاقه‌ی که به مالک و خداوند خویش ابراز می‌دارد در همه عالم شهره است. این مرکب با شکوه پرخرج و تجمل آمیز برای بدوی مخصوصاً در طی غارتها و دستبردهایی که به مخالفان و همسایگان می‌زده است ارزش بسیار داشته است و چون با سرعت می‌توانسته است او را با آنچه ازین غارتها بدست آورده است از معرکه نبرد بیرون ببرد نزد او بیش از شتر محبوب و مطلوب بوده است و مایه غرور و افتخار او محسوب می‌شده است. بجز اسب و شتر که زندگی بدوی را درون صحراهای قفر بیکران و در زیر چادرهای مؤنن ثبات و اطمینانی تمام بخشیده است جانوران دیگر نیز درگرد او در سرزمین عربستان هست. از جمله، شتر مرغ که نسل آن امروز در شرف انقراض است هنوز در صحراهای شبه جزیره عربستان گاه و بیگاه دیدار می‌نماید و انواع آهوان که امروز شکار و تفنگ بقاء نسل آنها را نیز به خطر افکنده است باز در بیابانها بصورت ربه‌های وحشی جست‌وخیز و جلوه و گریز خویش را دارند. شیر امروز در آنجا نیست اما در قدیم مکرر ذکر شده است و از اینکه در لغت عرب نامهای متعدد دارد برمی‌آید که

بدویان قدیم در بیابانها مکرر به این پادشاه وحوش برخورد می کرده اند.^{۱۴} چنانکه شغال و گرگ و کفتار نیز در آن صحراهای هولناک و حتی درحول وحوش خسته ها و چادرهای آنها تردد می داشته اند. از درون ریگهای بیابان مارها و افعیها بیرون می آمده است که مخصوصاً شبها مایه وحشت بدویان بوده است و بعضی از آنها را تجسم جنیان می شمرده اند. اما از سوسمارها نوعی بوده است بنام ضب که آن را خوردنی لذیذی می شمرده اند در صورتیکه از نوعی دیگر آن می گریخته اند.^{۱۵}

سکنه عربستان بیشتر بدویانند که خصایص اصلی قوم عرب در آنها بیشتر از شهر- نشینان محفوظ مانده است. حتی لفظ عرب در اصل نزد بیشتر اقوام سامی، فقط بر بدویان آن سرزمین اطلاق می شده و ظاهر آن است که نخست یونانیها این لفظ را برای تمام سکنه این سرزمین بکار برده اند.^{۱۶} بدوی امروز هنوز مانند پدرانش از شهر می گریزد و چادر و شتر و اسلحه خود را بر همه نعمتهای شهر رجحان می نهد. این چادر پشمین خانه بدوی است که وی بازن و فرزندانش خود آنجا زندگی می کند. هر چادر آنجا خانواده بی بحساب می آید و مجموع چند چادر که ساکنانشان پیوند خویشاوندی دارند یک حی بشمار می رود؛ از مجاورت و ارتباط احیاء همخون قبیله بوجود می آید.^{۱۷} هر حی را سیدی و رئیسی هست که اداره قوم با اوست. در مواقع اختلاف حکمیت می کند و در اوقات غارت و جنگ قیادت دارد. شیخ قبیله به رؤساء احیاء تقدم دارد و همه از او اطاعت می کنند. این شیخ قبیله هر چند غالباً بطریق ارث به مقام خویش می رسد لیکن شجاعت و سخاوت و خرد رانیز به ذات خویش باید داشته باشد تا با خرد و هوشمندی خویش زبردستان را ارشاد می کند و با شجاعت و سخاوت خود آنها را به فرمانبرداری خویش ملزم می دارد. در مواقع جنگ و یا هنگام بروز اختلافات مهم با رؤساء احیاء مشورت می کند و خود غالباً جز پیروی از مشورت این رؤساء چاره بی ندارد. از حی و شیخ قبیله که بگذرد بدوی دیگر به هیچ چیز خود را مقید نمی شمارد و استقلال و آزادی فردی خود را به هیچ قیمت نمی فروشد. حتی با شیخ نیز بی تکلف و بکلی عاری از هرگونه ضعف و تملق رفتار می کند. در نظر او شیخ نیز با خود او تفاوت ندارد و از هر حیث مانند خود اوست. هرگز او را و شیخ عرب دیگر را عنوان ملک

و شاه نمی دهد ولیکن به حکم تعصب حی خود و قبیله خود را از تمام احیاء و قبایل دیگر برتر می شمارد و بهر حال قوم عرب را از همه اقوام عالم شریفتر می پندارد. در نظر او شهرنشینان نه تنها خوشبختی او را که در واقع همان آزادی و استقلال نامحدود اوست ندارند بلکه از هر حیث مردمی فرومایه و درخور تحقیرند. بدوی با سختی زندگی بادیه می سازد و اگر شیر شتر دست ندهد در هنگام تنگدستی موش صحرایی و سوسمار را شکار می کند و در هنگام ضرورت پشم شتر را بایه او نواله می کند و از بول و مایعات درون احشاء او رفع عطش می نماید و با اینهمه افتخار می کند که فلاح نیست و به کشت و ورز اشتغال نمی جوید. در واقع کشاورزی را وی دون شأن خود می شمارد و اگر هم مزرعه بی دارد آن را به دست مزدوان می کارد. چنانکه در قدیم نیز از بردگان درین کار استفاده می کرده اند. این زمینهای زراعتی اگر در مجاورت مسکن قوم بود در قدیم تعلق به قبیله داشته است که آن را هر سال در بین عده بی تقسیم می کرده اند و هر کس بهره خود را می برده است. بعدها این اراضی به احیاء تقسیم شده و سپس به خانواده ها و افراد رسیده است. اما چراگاهها همواره تعلق به جمع قبیله داشته است و هر قبیله بی چراگاهی دیگر دارد. شترچران بدوی با مواشی و اغنام خود هنگام چرا به مرتع قبیله می رود و چون سبزه و علف پیاپی آید به مسکن خویش بازمی گردد. بدوی نه فقط از فلاحت عار دارد بلکه هرگونه پیشه و صنعت را نیز که درین شهرنشینان هست تحقیر می کند و پست و مبتذل می شمارد. تربیت شتران و اغنام و گاه تربیت اسب و همچنین صید و شکار و غارت و شبیخون در نظر او تنها اموری است که لایق دلبستگی است. هر کار دیگر پست و درخور اشتغال شهرنشینان فرومایه است. آنچه مایه غرور او و موجب افتخار اوست خون و نسب عربی و همچنین تیغ و اسب عربی است. مخصوصاً اصالت نسب و پاکی خون در نظر او اهمیت بسیار دارد و بهمین سبب در ضبط انساب افراد و خانواده ها و در حفظ حلقه خویشاوندی و ارتباط احیاء و قبایل اهتمام بسیار می ورزد. برای بدوی هیچ مصیبت ازین بدتر نیست که سلسله نسب خود و ارتباط آن را باحی و قبیله خویش از دست بدهد. در چنین حالی وی در آن صحرای قفر، بی کس و بی پناه خواهد بود و هیچ کس از او حمایت نخواهد کرد. چون نسبت و خویشاوندی

قبیله برای بدوی اهمیت دارد، تا بتواند در حفظ آن می کوشد. گاه قبیله بی چند بجهت مصلحتی با یکدیگر اتحاد می کنند. قطره بی چند از خون بازوی یکدیگر می نوشند و با هم برادر می شوند. چون روزگاری چند برین اتحاد و برادری بگذرد نام و نشان قبیله خود را از یاد می برند. چون نام و نشان قبیله بی را که نیرومندترست بر خود نهند و بدان نام و نشان مشهور شوند دعوی می کنند که همه از یک اصل و قوم بوده اند. این نسب نامه ها که بدینگونه ساخته می شود مایه افتخار عرب بوده است و به حکم آن بدویهایی که تا پنج شش پشت خود را بزحمت می توانند درست نام ببرند خود را عرب اصیل می خوانند و نسب خویش را تا به آدم می رسانند.^{۱۸} حتی برای آنکه خون عربی خویش را نیالایند از ازدواج با اعراب غیر اصیل اجتناب تمام می ورزند. این اصالت عربی در واقع همانندی و خشکی و یکنواختی صحرا را در قیافه و اندام بدوی نقش زده است: چهره یی لاغر و استخوانی و پیکری بی گوشت اما پر طاقت این بدوی اصیل مغرور را که قامتی متوسط و مزاجی حساس و عصبی دارد ممتاز می کند. قدرت تحمل در پیش شداید و ثبات و مقاومت در برابر دشواریها سبب شده است که وی بتواند در آن سختی و شقاء بادیه که شاید کم قومی را با آن یارای مقاومت است بسازد و زندگی کند. اما این زندگی در چنان احوال نامساعد چیزی جز حفظ ذات و جز زد و خورد برای آن نیست. خودپرستی بدوی و این که اندیشه جمع و جامعه در خاطر او راه ندارد از همینجاست و البته در آن محیط سخت و آن زندگی دشوار چه عجب که بدوی جز به خود و خانواده خود نیندیشد و یا جز رسم و قانون قبیله و جز قول شیخ و رئیس قبیله را حرمت و رعایت نکند و هرگز فکر او از حدود حی و قبیله بی که با او پیوند خون و رابطه خویشاوندی دارند نگذرد و تصور جامعه منظم و طرح حکومت و مدینه به خاطر او راه نیابد. همین زندگی انفرادی و همین اهتمام و مراقبت دایم در حفظ ذات سبب شده است که حس اعتماد به نفس در وجود بدوی رسوخ بیابد و او را گستاخ و چالاک و جنگجوی بیار آورد. در حقیقت غارت و یغما که نزد اقوام متمدن راهزنی و دزدی بشمارست در زندگی بدوی از طرق وسایل عادی معیشت است. بدوی که از کار و کشاورزی عاقد دارد غارتگری را کاری در خور خویش می شمارد و بدان نیز فخر می کند. بر قبیله مخالف می تازد و اموال و مواشی و اغنام او را غارت می کند و اگر لازم شود حتی بر قبیله مجاور و خویشاوند خویش نیز دستبرد می زند. غایت او حفظ جان خویش و حی و قبیله خویش است از فقر و گرسنگی

که در بادیه همواره جان همه را تهدید می کند و بدوی برای آنکه از تهدید و فشار گرسنگی و فقر برهد از کشتن و کشته شدن باك ندارد و اگر آن قومی که باید قربانی طمع وی گردد از خویشان و منسوبانش هم باشد باز غمی به دل راه نمی دهد. این یغما و غارت در واقع قانون زندگی بدوی است و در آن بادیه های قفرو هولناک وسیله یی برای رهایی از فقر و گرسنگی بشمار است. درست است که غارت بر آنچه در آن بادیه های قفر و هولناک می تواند شکم بدوی را سیر کند چیزی نمی افزاید لیکن بسیاری از آن دهانها را که برای خوردن و بلعیدن آن در هر گوشه یی بازمانده است با شمشیر و سرنیزه فرو می بندند و آن را که زوری و نیروی دارد، به حق خود که غلبه بر ضعیف و غصب خواسته و خوراک اوست می رساند. قبیله ضعیف هم که در معرض غارت و یغمای قبیله یی قوی است اگر به کمک دیگران از عهده دفع او بر نیاید چاره یی ندارد الا اینکه بدان قبیله متعدی باج بدهد و حکم او را گردن بگذارد.

با چنین حالی پیدا است که مسافرت در بادیه و برخورد با بدوی تا چه حد خطرناک است و عبور از راههایی که از میان صحراهای عربستان می گذشته است هرگز برای تجار قدیم کاری مطبوع و آسان نبوده است. لیکن خفیرو حامی که کاروانهای تجارت را راهنمایی و همراهی می کرده است تاحدی به کمک وسایل و طرق خویش برای تجار امنیت بوجود می آورده است^{۱۹} و دور رسم که بدوی تا حد زیادی بدان پایبندست نیز سبب ایمنی و آسایش مسافران و مجاوران می توانسته است باشد: رسم مهمان نوازی و رسم حمایت جار. همین دو رسم باضافه روح دلاوری و دادرسی کمال مطلوب اخلاقی عرب بشمار رفته است و عنوان مروت یافته است و چه داستانها و ترانه ها که از قدیم در باب مهمان نوازی عرب و در باره مروت او پرداخته اند. در واقع مهمان نوازی همه جا در بیابان با نظر تحسین نگریسته می شد. شیخ قبیله یی که بیرون خرگاه او توده خاکستری ریخته بود نام و آوازه اش همه جا می رفت و به جوانمردی و مهمان نوازی مشهور می شد.^{۲۰} مروت بدوی که موجب فخر قهرمانان عرب و مایه اعجاب شاعران و قصه پردازان آن قوم شده است عبارت بوده است از آنکه مهمان را و گرسنه را بخوشرویی بپذیرد و سیر کند و حتی اگر لازم آید شتر خویش را برای او بکشد. به یاری ستمدیدگان بشتابد و از جنگ نترسد و به غنیمت چشم ندوزد. اما این مایه مکارم

اخلاق با آنهمه قصه‌ها و شعرها که در ستایش آن ساخته شده است البته در بین بدوی زیاد نبوده است و شقاء بادیه و تنگی حال و سختی معیشت به او مجال اینهمه مروت نمی‌داده است. با اینهمه آنچه زندگی بادیه را تا حدی امن و آسایش می‌بخشیده است همین مروت بدوی بوده است که به یک تعبیر عبارت از شجاعت در جنگ، صبر در شقاء، ابرام در قصاص، حمایت از ضعیف، و جسارت در مقابل قوی بوده است و در حقیقت آنچه می‌تواند در زندگی بیابان دوام و بقا و قبیله را تضمین کند همین اوصاف است.^{۲۱}

این آیین مروت خونریختن و آدم کشتن و فتک کردن را در فراخنای بادیه روا می‌دانست لیکن قانون ثار و بیم تعصب و انتقام آن را محدود می‌کرد. اگر کسی درحی و قبیله خود کسی را می‌کشت قصاص می‌شد و اگر می‌گریخت از حمایت قوم خویش بیرون بود. اما اگر کسی را از قبیله دیگری کشت قبیله مقتول تمام خویشاوندان او را درین باب مسؤول می‌شناخت و هر کسی را از آنها می‌یافت می‌کشت. این قصاص نیز بی‌جواب نمی‌ماند و غالباً قتل دیگر و حتی غارت و یا جنگی سخت را در دنبال داشت. بسیاری از جنگهای بین قبایل عرب که در تاریخ عهد جاهلی به ایام عرب مشهور شده است از همین کینه‌جوییها و خونخواهیها پدید آمده است. در نزد بدوی خون را فقط خون می‌شوید و در جواب تجاوز و قتل از جزاء به مثل چاره نیست و ازین رو برای خونخواهی مقتولی گاه قبایل تا چندین نسل متوالی دشمنی و پدر-کشتگی داشته‌اند. تعصب قومی غالباً سبب می‌شد که قاتلی در پناه حمایت قبیله‌ی چند قرار گیرد و برای حمایت اوسالهایین آن قبایل و قبیله مقتول سیل خون جاری شود. مروت عرب گذشته از دلاوری و دادرسی و مهمان‌نوازی و کینه‌جویی تا اندازه‌ی نیز مبتنی بر پا کدامنی است. بدوی به زن غیر نظر نمی‌افکند و گذشته از وجود غیرت و رقیب، علوهت خود او نیز مانع از آن است که به ورطه فحشاء بیفتد. اما فحشاء و معاشرت آزاد در واحه‌ها و شهرها دیده می‌شده است. زن چون به درد جنگ و خونریزی نمی‌خورد در نزد بدوی و در زندگی اوچندان ارزش ندارد. ازین رو بعضی قبایل گاه مخصوصاً در مواقع سختی و تنگی دختران نوزاد خود را زنده بگور می‌کرده‌اند. بدوی غالباً وقتی می‌شنید که زنش دخترزاییده است درهم می‌شد و بسا که از بیم رسوایی روی از مردم می‌نهفت.^{۲۲} البته زن بدوی از زنان شهرنشین آزادتر بود. حجاب نمی‌شناخت و در انتخاب شوهر و در جدایی از او آزادی بیشتر داشت. با اینهمه مثل زن شهری در خانه برای مرد برده‌ی فرمانبردار بود. آب و هیزم می‌آورد، غذایی پخت و پشم

می‌رشت و فرزند می‌پرورد. درخیمه بدوی و درحی و درقبیله او همه جا حکومت مطلق به مرد تعلق داشت و اختیار جان زن و فرزند و هم پاس حرمت و حمایت آنها در عهده او بود.

عرب بدوی دینی نداشت و اگر داشت آن را در روح و قلب او تأثیری نبود. نزد شهرنشینان یمن و حجاز و عراق و دیگر نقاط نه فقط بت پرستی رواج تمام داشت بلکه آیین یهود و نصاری و حتی آیین مجوس و مانی و مزدک نیز پیروانی یافته بود. همه این ادیان و مخصوصاً بت پرستی در بین اعراب بدوی نیز انتشار یافته بود. اما هیچ یک قلب او را خاضع و روح او را مسخر نمی‌کرد. عرب بدوی خاصه در نقاط داخلی عربستان و درون بادیه و صحرا هیچ پروای دیانت نداشت. از اشعاری که ازین قوم باقی مانده است با وجود آنکه در آنها بی‌شک دستکاریهایی شده است،^{۲۳} این نکته بخوبی برمی‌آید. محقق است که در نظر بدوی غنیمت و غارت و آزادی از هر چیز دیگر گرامیتر بشمار می‌آمده است. تنها چیزی که مایه نگرانی او می‌شده است تقدیر و اجل بوده است که از آن به منیه و منون تعبیر می‌کرده است. زندگی اخروی و احتمال حیات بعد از موت و حشر و رستاخیز در تصور عرب نمی‌گنجد. چنانکه شاعر بدوی می‌گفت که داستان زندگی و مرگ و سپس بازگشت به زندگی افسانه‌یی بیش نیست^{۲۴} و حتی وقتی محمد در مکه مردم را از عذاب و جزای اخروی و حساب عقبی می‌ترساند عربی پیش او می‌رفت، استخوان پوسیده‌یی را که در دست داشت می‌پرشید و به باد می‌داد و از روی انکار و استهزاء می‌پرسید: تو می‌گویی که این دوباره زنده خواهد شد؟^{۲۵} و در رثاء کشتگان بدر نیز شاعری گفته بود^{۲۶} که: پیغمبر ما را به بازگشت و رستاخیز مژده می‌دهد اما این حیات دوباره چگونه می‌تواند بود؟ در واقع فقر و شقاء بادیه عرب را طماع و مادی و خودپرست بار آورده بود و ازین روی جز به زندگی مادی و دنیای عاجل اعتنایی نداشت و در خاطر او برای روح دیانت و حساب آخرت دیگر جایی نبود. شک نداشت که ورای زندگی این جهان خبری نیست و گمان می‌کرد که مرگ و فنا را پیری و گذشت روزگار سبب است و از پس مرگ نیز حسابی و جزایی در کار نیست. عرب خالص همیشه مادی و دیرباور و منکر مکاشفات غیبی بوده است. ذهن تیزبین و روشن و فکر محدود و کوتاه او از شهوات و محسوسات فراتر نمی‌رفته است و به امور غیر محسوس نه علاقه‌یی

می داشته است و نه اعتقادی. اگر بت‌های خود را پرستش می کرد و احیاناً هدیه و قربانی بدانها تقدیم می نمود برای آن بود که عادت کرده بود جهت رفع حوائج و انجام مقاصد خویش بدانها توسل کند. گاه برای بت نذر می کرد که اگر خطری را از وی دفع کند گوسفندی یا شتری قربانی کند اما چون خطری گذشت بجای آن آهویی صحرا بی راصید می کرد و می کشت و یقین داشت که بت نمی فهمد و تفاوت نمی نهد لیکن در بسیاری موارد وقتی حاجت او روان می گشت و یا قربانی او مقبول نمی شد به خشم می آمد و بر بت‌های خویش سنگ می بارید و دشنام نثار می کرد. گاه در هنگام سختی و تنگدستی خدای خود را که سالها عبادت کرده بود چون از آرد و خرما بود می شکست و می خورد.^{۲۷} در بعضی موارد بت را از خدایی خویش خلع می کرد و ساختگی بودن و ناچیز بودن آن را آشکارا بدو گوشزد می کرد. از این بتها بعضی به خانواده تعلق داشت و بعضی دیگر از آن همه قبیله بود. در مکه اهل هر خانه بی بتی داشت که پرستش می کردند و چون کسی به سفر می رفت آخرین کاری که در خانه داشت آن بود که بت را مسح کند و وقتی هم به خانه باز می گشت اول کاری که می کرد مسح بت بود.^{۲۸} در طول سفر نیز هر جا به منزلی می رسید چهار تکه سنگ از زمین بر می داشت، از آنها آن را که خوبتر بود عبادت می کرد، و سه سنگ دیگر را پایه اجاق خویش می ساخت. البته هنگام عزیمت همه را همانجا می گذاشت و در منزل دیگر این کار را باز از سر می گرفت. آنکه از مکه سفر می کرد سنگی از آنجا به همراه می برد و در خانه تازه خویش آن را نصب می کرد و گرد آن طواف می نمود. انصاب عرب که گویند مورد پرستش او بود همین گونه سنگها بود و گفته اند حرمت حجر الاسود یادگاری از آن روزگاران مانده است.^{۲۹} جز این بت‌های خانه بی، بت‌هایی نیز وجود داشت که یک یا چند قبیله، آن را عبادت می کردند و بعضی دیگر مجسمه‌هایی بودند از سنگ تراشیده و یا بصورت صخره‌یی در بیابان بودند و بعضی دیگر مجسمه‌هایی بودند تراشیده از سنگ. بهر حال این انصاب عرب پاره‌سنگ‌هایی بود که بدویان جای جای نصب می کردند و گرد آن طواف می نمودند. خون و چربی قربانی را هم بر آن می مالیدند و در هنگام سفر نیز گاه آن را همراه خویش می بردند. هر یک از این بتها در میان قبیله بی «بیت» یا معبدی داشت و یکی از اعیان آن قبیله پرده‌داری و خدمتگزاری آن بتخانه را بارت متولی بود. چنانکه معبد لات در طائف پرستشگاهی معتبر بود و معبد فلس در بین قبیله طی مکانت و اعتبار تمام داشت و کعبه پرستشگاه بتی بود نامش هبل که مانند عزی نزد قریش

و اهل مکه پرستش می‌شد. معبد عزى در بیرون مکه جایی موسوم به بطن نخله بود و منات بتی بود که طوایف اوس و خزرج در یثرب آن را حرمت و عبادت می‌کردند.^{۳۰} در این معبد که پرستشگاه بت‌های قبیله‌یی بود بدویان و شهرنشینان از هر جایی برای عبادت فرازمی‌آمدند. مخصوصاً در ماه‌هایی که مناسبت و اختصاص به نیایش داشت. این بت‌ها غالباً کاهنانی نیز می‌داشته‌اند که مخصوص خدمت بت بوده‌اند. این کاهنان که سدنه خوانده می‌شدند ذبح قربانی را بنام بت بجا می‌آوردند و نیازهایی را که پرستندگان بت از اطراف فرازمی‌آورده‌اند دریافت می‌کرده‌اند. مراسم نیایش غیر از مسح و طواف قربانی بود که غالباً چون شتر یا گوسفند را می‌کشته‌اند گوشت او را بین حاضران تقسیم می‌کرده‌اند و خونسش را بر چهره بت یا پیکر سنگ می‌مالیده‌اند. اینگونه پرستشگاه‌ها و یا بتخانه‌های عمومی در عربستان کم بود و سبب عمده آن غلبه بدویت و زندگی انفرادی عرب بود. چند معبد کهن هم که گویند در کناره دریا و بر روی تپه‌یی واقع بوده است ظاهراً بوسیله قوم سبأ بنا شده بوده است بتخانه‌های قبیله‌یی مثل معابد اقوام دیگر درون چهار دیواری نبوده است و بنایی هم نداشته است. با اینهمه بتخانه قبیله مورد حرمت و تعظیم تمام بوده است و کعبه در آن میان امتیازی داشته است و حج آن بیت از قدیم دارای مراسم و آداب خاص بوده است و عواید حج مانند عواید تجارت مهم‌ترین مرمعیشست اهل مکه بشمار می‌آمده است. قربانی آدمیزاد هم به اعراب قدیم نسبت داده‌اند. نیلوس (Nilus) در اوایل قرن پنجم میلادی نقل کرده است که اهل پطره (Petra) گاه پیش از طلوع آفتاب با سرود دینی و با تشریفات خاص انسانی را در پیش عزى یا ستاره ناهید قربانی می‌کرده‌اند.^{۳۱} و از دوره پیش از این تاریخ نیز پورفیری (Porphyry) آورده است که اهل دومه در حوران هر ساله پسری را ذبح می‌کرده‌اند و در زیر مذبح دفن می‌نموده‌اند.^{۳۲} در باره منذر بن ماء السماء پادشاه حیره هم آورده‌اند که پسر پادشاه غسانی را اسیر کرد و برای عزى ذبح نمود. نیز از تواریخ سریانی نقل کرده‌اند که یکی از ملوک حیره چند تن از دوشیزگان نصارا را که تارك دنیا بودند برای عزى قربانی کرد.^{۳۳} با اینهمه جای تردیدست که مقارن پیدایش اسلام چنین رسمی بین اعراب رواجی داشته است و اگر روایات پورفیری و نیلوس نیز درست باشد می‌توان گفت ظاهراً از تأثیر ادیان بعضی اقوام مجاور چندی این رسم در بین بعضی طوایف عرب متداول بوده است؛ و تأمل در روایات راجع به عبدالمطلب و داستان فدای عبدالله نشان می‌دهد که

دست کم از چندی پیش از ظهور اسلام این رسم در مکه منسوخ بوده است.^{۳۴} نام عده‌یی از بت‌های عرب در اشعار جاهلی و در روایات قدیم ذکر شده است و در قرآن نیز اسم و وصف بعضی آمده است. از بعضی الواح و نیز از بعضی اعلام متداول در بین اعراب نیز نام بتان و نام خدایان قوم را می‌توان بدست آورد که فهرست آنها منمصل خواهد شد و در اینجا فایده‌یی زیادت ندارد. اینقدر هست که گفته‌اند در روز فتح مکه سیصد و شصت بت از خانه کعبه برآورده‌اند. بعضی ازین بتان مظهر اجرام فلکی بوده‌اند و بعضی نشانه توت‌م (Totem) های احياء و قبایل بشمار می‌آمده‌اند. گویند بقایایی از آیین توت‌م نیز در عقاید و مراسم جاهلیت عرب وجود داشته است. هرچند نام بعضی قبایل مثل کلب و اسد و نمر و نام بعضی از خدایان جاهلی مثل نسر و عوف را با بعضی قراین دیگر برخی از اهل تحقیق نشانه رواج آیین توت‌می (Totemisme) در بین اعراب جاهلی شناخته‌اند.^{۳۵} لیکن در رد این احتمال نیز قراین هست و بهر حال شک نیست که در ادوار نزدیک به عهد اسلام اعراب از مرحله پرستش توت‌م فراتر رفته بوده‌اند اما اعتقاد به ارواح در بین آنها رواج داشته است و این اعتقاد مانند سنگ پرستی که بت پرستی عرب نیز صورتی از آن می‌بوده است حکایت از آن می‌کند که احوال دینی عرب در هنگام ظهور اسلام در مرحله‌یی نزدیک به مرحله پرستش فتیش (Fetichisme) بوده است.^{۳۶} باری این ارواح به گمان عرب در تمام بادیه و مخصوصاً در میان سنگها و درختها و در پیکر مارها و بعضی جانوران نیز وجود داشته‌اند. بادیه که طی کردن آن هفته‌ها طول می‌کشید در نظر عرب آکنده بود از جن و غول. گرسنگی و گرمای هوا و بیکرانی صحرا چنان دردماغ حساس و اعصاب پرهیجان او تأثیر می‌کرد که در فراخنای بادیه غالباً می‌پنداشت که حرکت جنیان را دیده است و یا خود صدای پایشان را شنیده است. این جن در نظر عرب موجودی بود که هرکاری از دست او برمی‌آمد؛ هم نیکی و هم بدی. بهمین جهت عرب می‌کوشید که با او رابطه دوستی بیابد. عرب غالباً می‌پنداشت که در بتها هم‌گام جنیان پنهان می‌شوند و ازین رو گمان می‌کرد که از بتها نیز بعضی اوقات صدایی شنیده می‌شود. جز مزاج حساس و عصبی عرب و جز وهم و پنداری که از بیکرانی بادیه در خاطر بدوی راه می‌جست هیچ تعبیری در باب وجود این موجود خیالی نمی‌توان کرد. جن در واقع عبارت بود از تجسم وحشت و هراسی که بادیه و سختی و شقاء آن در ذهن بدوی تلقین می‌کرد. جن به اعتقاد عرب موجودی بود نامرئی که می‌توانست به هر شکلی که می‌خواست درآید.

اما بیشتر به شکل مار و سوسمار و عقرب و حشرات درمی آمد و جاهای کثیف و نمناک و گوشه های خلوت و هراس انگیز غالباً مأوی یا کمینگاه او بود. گاه نیز از شیطنت به درون انسان راه می یافت او را مجنون می کرد و نیز باشاعر بدوی رابطه می یافت و شعر بدو تلقین می نمود. از همه انواع جن، مخصوصاً غول زیاده موجب گزند و زیان می شد. به گمان عرب، این غیلان یا غولها در بیابانها و راههای خلوت بر انسان کمین می گشاده اند و بسا که او را می ربوده اند و هلاک می کرده اند. در اشعار شعرای جاهلی قیافه ها و هیكلهائی مهیب و زشت از این غولها تصویر شده است و بعضی از شاعران ادعا کرده اند که ازین غولها در بیابانها مکرر دیده اند. نام طوایف و اخبار جن و غول در ادب عربی مکرر آمده است و مطالعه آن خود تفریحی ظریف و مفرح است و مخصوصاً برای کسانی که با تاریخ عقاید و ادیان سروکار دارند جالب توجه است.^{۲۷}

اما شعر خود همیشه مهمترین سرگرمی عرب بدوی و در واقع موجب غرور و سرافرازی او محسوب می شده است. زندگی در بادیه و عادت به آزادی و اشتغال دائم به زد و خورد و غارت شعر جاهلی عرب^{۲۸} را رنگی خاص می داده است و طبع حساس و مزاج عصبی او را زیاده شیفته شاعری و سخن پروری می کرده است. از این رو شاعر در قبیله، منزلتی بلند داشته و مایه فخر و غرور قبیله بوده است. زیرا نشر مفاخر قبیله و حمایت از اعراض را شاعران قبایل به عهده می داشته اند و بسبب تأثیری که شعر در این موارد داشته است شیوخ و سادات و افراد قبایل و احیاء از هجو شاعران می ترسیده اند و به مدح آنها افتخار می کرده اند.^{۲۹} چنانکه خطابه نیز در نفوس آنها تأثیر مهم می بخشیده است و خطباء عرب در نظر آنها منزلتی مانند مقام سرداران روم و فلاسفه یونان داشته اند و بدین ترتیب فرهنگ عرب در عهد جاهلیت شعر و خطابه بوده است و خط و کتابت خاصه در بین بدویان رواجی نداشته است.^{۳۰}

با این مایه فرهنگ، و با این گونه زندگی، بدوی سرتاسر عربستان را در می نوردید.

خانه پشمین خود را بر پشت شتر می گذاشت و دنبال آب و گیاه براه می افتاد. زمستان را درجایی بسر می برد و تابستان را در مکان دیگر می گذراند. درین کوچها و مهاجرتها باقبیله یی می پیوست و از قبیله یی دیگر می گسست. وقتی بسبب شکستی که در سد مارب پدید می آمد و یا خود به بوی سود از جنوب بشمال می آمد نسب و پیوند یمانی خود را از یاد می برد و چون بعلت کثرت عده و سختی معیشت از شمال به جنوب می رسید خویشاوندی عدنانی را فراموش می کرد. پیداست که در چنین حالی روابط خونی و خویشاوندیهای سببی او تا چه حد آشفته و بهم آمیخته می توانست بود. با اینهمه تفاوتی که در وضع محیط و در طرز معیشت بود بین عرب جنوب شکاف بارزی پدید می آورد. حتی آمیختگی قبایل و آشفتگی انساب مانع از آن نبود که بعد از استقرار و مجاورت نیز تعصب و خصومت، عرب شمال را همه جا از عرب جنوب جدا کند. در موقع ظهور اسلام سکنه عربستان دوشعب مهم جداگانه بوده اند: قحطانیها که از جنوب می بوده اند و عدنانیها که خود را از شمال می دانسته اند. این هردو شعب در واقع وارث اعراب بائده بوده اند که در زمان ظهور اسلام از آنها جز قصه یی و سرگذشتی باقی نبود.^{۴۱} با اینهمه، غالب مورخان عرب همانها را اعراب عاربه یا اعراب اصلی می شمردند و در برابر آنها قحطانیها را متعربه و عدنانیها را مستعربه می خواندند. اصل قحطانیها بادعای خود اعراب از جنوب بوده است اما در طی حوادث بعضی قبایل آنها مهاجرت کرده اند و در شمال سکونت یافته اند. چنانکه از عدنانیها نیز بعضی هم از قدیم در جنوب مسکن می داشته اند. انساب قبیله های عدنانی و قحطانی هیچ یک بدرستی روشن و خالی از آمیختگی و آشفتگی نیست با اینهمه این انساب از قدیم همواره منشأ عصبیتها و اختلافهای عمده عرب بوده است. قبایل و بطون به این انساب مفاخره می کرده اند و در ضبط انساب و روابط خویش تاجایی که طرز زندگی آنها اقتضا می داشته است می کوشیده اند. قحطانیها به دو قبیله بزرگ تقسیم می شده اند: کهلان و حمیر. درین قبیله کهلان طوایف طی و همدان و مذحج و عامله و جذام و ازد مخصوصاً بیشتر مشهور بوده اند. شعبه هایی ازین قبایل از جنوب به حدود شمال مهاجرت کرده اند و در آن حدود سکونت جسته اند. چنانکه طایفه لخم از جذام جدا شد و در حدود بین النهرین سکونت جست و طایفه غسان از ازد جداگشت و در حدود شام نشیمن یافت. طایفه طی که نام عرب نزد سریانها و ایرانیها ظاهراً از اسم آنها اخذ

شده است در جنوب بادیۀ سماوه متوطن شدند و بنی حارث که از مذحج جدا شدند در حدود طایف مسکن گرفتند. اما درین قبایل حمیر آنها که مشهورتر بوده اند یکی قضاعه بوده است دیگر تنوخ و سدیگر کلب که ظاهراً بعد از ویرانیهای سد مأرب و یا بخاطر بازرگانیهای شمال مانند بعضی طوایف کهلان بدان حدود رفته اند: از جمله قضاعه در شمال حجاز مسکن یافت و تنوخ در شمال شام سکونت جست، در صورتیکه طوایف کلب در بادیۀ الشام مأوی گرفت. طوایف قحطان در یمن از قدیم تشکیل دولتها دادند و با وجود امکان بروز فقر—مخصوصاً در اثر ضعف روم و تجارت آن—باز بعید است که با اینحال بعضی قبایل و بطون آنها زندگی شهرنشینی را رها کرده باشند و به شمال رفته باشند تا زندگی بدوی را دنبال کنند. ازین رو در باب نسب قبیله یی چند که در شمال خود را به قحطانیها منسوب داشته اند جای تردید هست. اما عدنانیها که نسب به اسماعیل پسر ابراهیم می رساندند نیز به قبیله هایی تقسیم می شده اند که مهمتر از همه دو قبیله ربیع و مضر بوده است. بین دو قبیله ربیع و مضر غالباً دشمنیها و اختلافات سخت بوده است و با اینهمه این دو قبیله عدنانی جز در مواردی معدود غالباً با یمانیها در منازعه بوده اند. مشهورترین طوایف ربیع یکی طایفه اسد بوده است که در وادی الرمه سکنی داشته اند و دیگر طوایف وائل که به دودسته بکر و تغلب منقسم بوده اند و میان هر دو غالباً دشمنی و اختلاف بود. درین طوایف مضر مشهورتر از همه یکی قیس بوده است که بسبب شهرت و آوازه نام آن گاه شامل تمام عدنانیها می شده است و در مقابل یمانیها قرار می گرفته است و هوازن و غطفان از شعب قیس بشمار می آمده اند. دیگر از طوایف مضر طایفه تمیم است که در بیابان بصره می زیسته اند و سدیگر طایفه هذیل بوده است که در کوههای نزدیک مکه سکونت داشته اند و همچنین طایفه کنانه که نیز در حجاز می زیسته اند و قریش از آن طایفه بشمار می آمده است.

باری، در صحت این انساب و ارتباط و اشتقاق آنها تردید و اختلاف هست. اما تعصبهای قومی و اختلافات و جنگهای طوایف از دیرزمان بر همین انساب و بر ارتباط و اشتقاق آنها مبتنی بوده است و بدویان از قدیم همواره این انساب را مایه افتخار و غرور خویش می شمرده اند و شعراء و نسابه هریک از طوایف و قبایل جهت ترجیح قبیله و طایفه خویش اشعار و حکایات در مفاخر و مآثر اجداد و

خویشان خود نقل می کرده‌اند. روی هم رفته طوایف عدنانی مخصوصاً در ادوار پیش از اسلام غالباً تحت استیلاء یمانیها بوده‌اند. غالب دولتها و امارتهای عرب اصل یمانی داشته است و قبایل عدنانی بواسطه آنکه دائم به جنگهای داخلی مشغول و غالباً در حال ستیز بوده‌اند و خوی بدوی بر آنها غلبه داشته است هیچوقت دولتی تشکیل نداده‌اند.^{۴۲} در صورتیکه یمانیها اکثر شهرنشین بوده‌اند و در هر حال به آبادانی بیشتر رغبت داشته‌اند. از حیث لغت و از حیث دیانت نیز بین طوایف یمانی و عدنانی تفاوت بوده است و همین تفاوت و اختلاف سبب شده است که از دیرباز بین آنها کینه و دشمنی پدید آمده است و حتی در عهد مسلمانان هم نه فقط در عربستان بلکه در اندلس و شام و خراسان نیز این کینه و دشمنی تجلی یافته است.

زندگی قبیله‌ها و طوایف بدوی در صحراها و کوهها و درون خیمه‌ها می‌گذشته است و البته چوپانی و غارتگری که شغل عمده آنها بوده است حاجت به نظام و قانون شهرنشینان نداشته است. ازین رو در سراسر عربستان تنها درباریکه کرانه‌های مجاور دریا و بعضی نقاط معدود دیگر اسباب و موجبات شهرنشینی فراهم آمده است و تمدن صلح و آسایش به اعراب هدیه کرده است. در مجاورت این شهرها و گاه دور از آنها هم قلعه‌هایی وجود داشته است تقریباً بمنزله آنچه در نزد ما «ده» نام دارد و بنای آنها چنان بوده است که ساکنان از تجاوز بدویان مصون بمانند. شهرها نیز کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ داشته است و خانه‌های آن مانند قلعه‌ها برای دفاع مناسب بوده است. کشاورزی و تربیت مویشی درین قلعه‌ها و در مجاورت شهرها رواج داشته است. اما شغل عمده اعراب شهرنشین تجارت بوده است. شهرهای قدیم تدمر و پتره که در شمال عربستان بوده‌اند بهمین سبب که بر سر راه تجارت جای داشته‌اند آبادی و حتی عظمت می‌یافته‌اند. پتره در جنوب شرقی فلسطین و بین راه حجاز و شام واقع بود و مجاورت رومیها موجب عمران آن گشت. چنانکه تدمر نیز در بادیه شام و در سر راه بازرگانی عراق و شام قرار داشت. این شهر نیز معبر قوافل تجارتنی بین جنوب و شمال عربستان بود و بهمین سبب از اوایل قرن دوم میلادی یعنی از سقوط پتره رونق یافت و رومیها بعد از

زد و خوردها آنجا را مستعمره کردند. مردم این دو ولایت عرب یا آرامی بوده‌اند و در باب عمران و سرگذشت این دو شهر از قدیم افسانه‌ها وجود داشته است. اما امروز عرب بودن آنها نیز در نظر بعضی اهل تحقیق یکی از آن افسانه‌هاست و بیشتر احتمال هست که از اصل آرامی بوده‌اند.^{۴۳} در واقع شهرهای جنوبی عربستان که بر سر راه قدیم تجارتي هند و روم واقع بوده است خود بهمین قصد بوجود آمده‌است و غالب آنها تاحدی در حکم بندر و بازار مکاره بوده است. این شهرهای جنوب که بوسیله قحطانیها رونق و تمدن یافته بودند در واقع هند را به آفریقا متصل می‌کردند. درین نواحی از ادوار بسیار قدیم دولتهایی چند بوجود آمده بود که بعضی از آنها شاید عرب نیز نبوده‌اند. از جمله دولت قتبان بوده است در انتهای جنوب غربی شبه جزیره که از هزار سال تا صد سال قبل از میلاد و بقولی حتی تا اوایل قرن اول میلادی دوام داشته است، دیگر دولت حضرموت است در مغرب آن که در همان ایام بوجود آمده است و تا حدود اوایل قرن سوم میلادی وجود داشته است. دیگر دولت معین است در مشرق صنعا که از حدود قرن چهاردهم تا هفتم قبل از میلاد قدرت و نفوذی داشته است. فرمانروایان معین دولت معتبری داشته‌اند که گاه نفوذش از سواحل «خلیج فارس» تا کناره دریای «مدیترانه» بسط داشته است و احتمال هست که آنها از عمالقه بین النهرین و در واقع از آرامیهای عراق بوده‌اند که از سواحل فرات به تجارت بدان حدود آمده‌اند. دولت آنها بدست سبائیها منقرض شد که خود آنها تا اوایل قرن دوم قبل از میلاد در آنجا حکومت کردند. این سبائیها نیز بقولی از شمال شبه جزیره و هم بموجب بعضی قراین از سرزمین حبشه به آن حدود آمده بودند. در هر حال آنجا تجارتي بارونق پدید آوردند و با ساختن سدها و نهرها کشاورزی را توسعه دادند و از حاصل تجارت قصرها و معابد باشکوه برآوردند. لیکن تغییر راه بازرگانی روم که کالاهای هند را بجای آنکه از راه یمن و حجاز ببرند از طریق دریای احمر حمل کردند به تجارت آنها لطمه زد و سدهای آنها تعمیر نیافت و سد مأرب خراب شد و رفته رفته دولت آنها منقرض گشت. اما چندی بعد دولت حمیری در آنجا پدید آمد. تاریخ اوایل عهد تبایعه یا دولت حمیری چنانکه ابن خلدون نیز گفته است آشفته است و مخصوصاً آنچه از کتیبه‌های تازه بدست می‌آید با آنچه مورخین عرب روایت کرده‌اند تفاوت و اختلاف بسیار دارد.^{۴۴} حمیریها روح جنگجویی داشته‌اند اما روایات عرب درین

باب از مبالغه بسیار مشحون است. اینقدر هست که پادشاه حمیری معروف به شمیرعش در اواخر قرن سوم میلادی حضرموت و بعضی نواحی مجاور را ضمیمه قلمرو خویش کرد. دولت بنی‌کنده نیز نخست چندی در نزدیک حضرموت بود اما در نیمه قرن پنجم بعد از استقرار در نجد بسطی بیشتر یافت. رقابت و خصومت بالخمیه‌های حیره وقتی نیز آنها را با دولت ایران مربوط کرد. می‌گویند حارث بن عمرو با قبول آیین مزدک از جانب قباد امارت حیره یافت. حکومتش در نجد بسط یافت و پسرانش هر یک بر قسمتی از قبایل امیر شدند. اما در عهد نوشروان حیره دوباره بدست لخمیه‌ها افتاد. مک حارث ازین رفت ولیکن فرزندانش حکومت‌های ضعیف خود را حفظ کردند. چنانکه حکومت آنها در دومة الجندل، در نجران، در بحرین، و در غمرذی کنده تا ظهور اسلام باقی بود و آخرین امیر مشهور کنده امرؤالقیس شاعر معروف بود که بطلب ملک ازدست رفته به روم رفت و گویند آنجا به سال ۵۶۰ میلادی وفات یافت.

در اوایل قرن ششم حبشیها بر یمن تاختند. ذونواس پادشاه حمیری کشته شد و دولت حمیریها در یمن پایان یافت. بهانه هجوم حبشیها به سرزمین یمن ظاهراً آن بوده است که حمیریها عده‌یی از تجار رومی را در آنجا کشته بودند. این تجار رومی آیین عیسی می‌داشته‌اند و قتل آنها گذشته از آنکه تجارت روم را به خطر می‌افکند از جهت تعصبات مذهبی نیز مایه دل‌نگرانی روم می‌بود. علی‌الخصوص که ذونواس بنا بر مشهور تمایل به یهود یافته بود و گویند نصارا را آزار و شکنجه می‌کرد و داستان اصحاب اخدود راجع بدوست. قیصر روم پادشاه نصرانی حبشه را واداشت تا برای رفع این تجاوز لشکر به یمن فرستد. بعضی قراین حاکی است که پیشرفت نفوذ ایران در سواحل خلیج فارس و مداخله در تجارت یمن نیز رقابت قیصر روم را تحریک کرده بود.^{۴۰} در هر حال حبشیها بر یمن استیلا یافتند و از حمیریها انتقام کشیدند. اما حمیریها را دیگر امکان تشکیل دولت نبود. ازین رو حبشیها انجامانندند و اگر رفتند خیلی زود باز آمدند. در هر حال پس از شکست ذونواس کسی که از جانب حبشیها به امارت یمن تعیین شده بود در شورش لشکریان حبشه کشته شد و ابرهه نام که گفته‌اند وقتی نیز غلام تاجری رومی بود و در یزانس تربیت یافته بود به تخت یمن برآمد. ابرهه به پادشاه حبشه باج نداد و به تحریک و تشویق قیصر روم هم که او را ترغیب به لشکر-

کشی به ایران می کرد نیز چندان اعتنایی ننمود. هرچند بعدها وی به پادشاه حبشه باج فرستاد و اگر درست باشد که او بافیل آهنک تسخیر مکه کرد (درقرآن نام کسی که بافیل به مکه آمد ذکر نشده است) احتمال هست که برای اجرای نقشه قیصر می خواسته است از راه حجاز به ایران لشکر بیاورد. درهرحال ابرهه دریمن کلیسا (قلیس) ساخت و به نشر آیین عیسی اهتمام کرد و لااقل در اواخر عهد خویش با حبشه و روم نیز روابط دوستانه داشت. کتیبه بی که در سد مأرب از او باقی است حکایت دارد که فرستادگان حبشه و روم و حتی ایران نیز مانند فرستادگان امراء و اقوام عرب به دربار او آمده اند.^{۴۶} اخلاف ابرهه نتوانستند یمن را برای خود و یا برای حبشه نگهدارند. آخر یکی از امراء حمیری - نامش سیف ذی یزن - بایاری ایرانیها بریمن استیلا یافت و حبشیها را از آنجا راند. این واقعه پای ایرانیها را به یمن باز کرد و با کشته شدن سیف ذی یزن، یمن در واقع به دست ایرانیها افتاد. تاریخ استیلای حبشه بریمن و همچنین حوادث راجع به ابرهه و سیف ذی یزن در مآخذ عربی و فارسی زیاده افسانه آمیز نقل شده است و چنان می نماید که درین روایات تاریخ و افسانه بهم درآمیخته است و بیشتر بر حکایات افواهی عامیانه اتکاء رفته است. لیکن بهر حال مقارن ظهور اسلام یمن در دست ساسانیان بوده است و مرزبانان ایرانی بر آنجا فرمان می رانده اند.^{۴۷} و شک نیست که همه این وقایع نمی توانسته است سبب شود که بعضی از اعراب یمانی دیگر باره راه بادیه ها پیش گیرند و در صحراها و بلاد شمال و مغرب پراکنده شوند و بدینگونه نمی توان گفت تمدن یمن و آرامش «عربستان خوشبخت» با استیلاء حبشه و ایرانیها بر آنجا پایان یافته است.

مقارن همان روزگاران در نواحی شمال شرقی عربستان و در مجاورت ثغور روم و ایران نیز دولتهای کوچک عربی پدید آمد که امراء آنها دست نشانندگان روم یا ایران بودند و کار عمده آنها این بود که در لشکر کشیها دولت متبوع خود را در آن حدود راهنمایی و یاری کنند و در هنگام صلح راههای بازرگانی را امن دارند و قوافل را حفظ و حمایت نمایند. از آنجمله دولت غسانی بود در مشرق فلسطین و دولت لخمی در کناره فرات که اولی تابع قیصره روم بود و دومی تحت تبعیت ایران.

غسانیها آیین نصارا می ورزیده اند و مرکز ثابتی نداشته اند اما غالباً در حدود

دمشق بوده‌اند. امراء این قوم ثغور روم را درمقابل اعراب بادیه حفظ می‌کرده‌اند و گذشته از آن در جنگها روم را یاری می‌داده‌اند. زدوخوردهایی نیز بالخمیه‌های حیره داشته‌اند که در اشعار و قصه‌های جاهلی عرب انعکاس تمام یافته است. در باب امراء غسانی و مدت تاریخ آنها روایات مسلمین بسیار مختلف است. از جمله مدت دولت آنها را تا ششصد سال ضبط کرده‌اند که مبالغه است. از سی و دو تن امراء این خاندان که حمزه و ابوالفداء ذکر کرده‌اند تاریخ نیمی از آنها نیز درست شناخته نیست. در واقع ابن قتیبه و مسعودی ازین امراء فقط ده یازده تن را شمرده‌اند. نولدکه دانشمند آلمانی که تحقیقات جامعی در باب غسانیها کرده است و از مآخذ سریانی و یونانی هم استفاده نموده است نیز بیش از ده تن ازین امراء نیافته است.^{۴۸} مشهورترین امراء غسانی حارث بن جبلة بوده است که در حدود پانصد و هفتاد میلادی در گذشته است و نزدیک چهل سال امارت داشته. وی بامنذر سوم امیرحیره مدتها جنگ کرد و بر او غلبه یافت. جنگ او را با امیر حیره «یوم حلیمه» خوانده‌اند که در بین «ایام عرب» سروصدای بسیار یافته است. درباره همین جنگ پرآوازه است که مثل معروف عربی: «مایوم حلیمه بسر» پیدا شده است. یعنی که جنگ حلیمه راز نهان نیست و همه از آن خبر دارند.^{۴۹} حارث که دست نشاندۀ روم بود در سالهای آخر عمر خویش سفری نیز به قسطنطنیه کرد که تأثیری تمام در دربار بیزانس داشت. درین سفر بود که وی درباره جانشین خود و در باره جنگ باحیره با قیصر مشورت نمود. چنانکه پسرش منذر نیز که جانشین اوگشت با اعراب حیره جنگ کرد و آنها را شکست داد. این جنگ به نام محلی که در آن روی داد «عین اباغ» خوانده شد. منذر یک چند بار در روم اختلاف یافت و عصیان کرد اما دوباره آشتی کرد و به دربار قسطنطنیه رفت و با گرمی تلقی شد. این امراء غسانی از جانب روم لقب فیلارخوس (Philarchos = محب السلطان) داشته‌اند که عنوان حکام معتبر روم بشمار می‌آمده است. بعضی از آنها نیز باسیلوس (Basilus) یعنی ملک خوانده می‌شده‌اند. بعضی شعراء عرب مانند نابغه ذبیانی واعشی و مرقدش اکبر و حسان ملوک غسانی را دیده‌اند و ستایش کرده‌اند.^{۵۰} جنگهای ممتد خسرو- پرویز و مخصوصاً تسخیر دمشق و بیت المقدس بدست آن پادشاه ساسانی قدرت امراء غسانی را تحلیل برد و در قلمرو فیلارکهای غسانی هرج و مرج پدید آمد

چنانکه شیخ هر قبیله رئیس قوم خود شد و شاید بعضی از آن تعداد کثیر که حمزه اصفهانی از امراء غسانی نام برده است در واقع غالباً همین شیوخ محلی باشند. بموجب روایات مشهور، آخرین کس از ملوک غسان جبلة بن ایهم بود که از جلال و ظرافت دستگاه و مجلس او حکایتها در افواه بود و او بعد از واقعه یرموک در سال سیزدهم هجری تسلیم مسلمین شد. پس به مدینه نزد عمر رفت و گویند اهل مدینه به تماشای ورود او رفتند. عمر او را اکرام کرد لیکن چون مردی از بنی فزاره را که از غفلت پای بر دامانش نهاد مشت زد عمر بفرمود تا او را ادب کنند و او گریخته به قسطنطنیه رفت و همانجا وفات یافت.^۱ درباره امراء غسانی روایات و قصه‌های بسیار در ادب عرب نقل شده است که از نام و آوازه آنها در بین اعراب حکایت می‌کند. اشتغال عمده غسانیها در دوره قدرت خویش زدو خورد دائم با امراء لخمی ولایت حیره بود و این زدو خورد ها گذشته از رقابتها و تعصبهای قومی تاحدی بسبب تحریک رومیها واقع می‌شد.

این ولایت حیره در یک فرسخی جنوب کوفه قرار داشت. در آغاز محل خیمه و خرگاه رؤساء لخمی بود که بدین حدود آمده بودند. و بهمین سبب بعدها نیز که به شهری تبدیل یافت همچنان نام حیره را که به معنی خرگاه و خیمه‌گاه است حفظ کرد.^۲ هوای این ناحیه به خوشی مشهور بود و زمین آن از انهارى که بین بحیره نجف و رود فرات روان بود آبیاری می‌شد. در آنجا باغها و نخلستانها پدید آمده بود و قصرهای چند برآورده بودند که از آنجمله بود قصر خورنق و قصر ابن بخیله و سدیر که در ادب و شعر عرب جاهلی در باب رفعت و عظمت آنها افسانه‌ها آورده‌اند. ولایت حیره در واقع برزخی بود میان بادیه و ثغور عراق و گویی محل تلاقی زندگی بدوی و زندگانی شهری بشمار می‌آمد. دوطایفه عمده که در آنجا می‌زیستند عبارت بودند از تنوخیهای چادر نشین و عبادیها که در شهر می‌زیستند. گذشته از آن بدویانی که از بادیه گردی خسته می‌شدند و کسانی که از میان قوم و قبیله خود طرد شده بودند به این ناحیه آمده بودند و سکونت جسته بودند. لخمیها نیز که امارت این اقوام را داشتند از جنوب به آنجا آمده بودند. این امراء لخمی از جانب مادر نسب به پادشاه افسانه‌ی حیره موسوم به جذیمه ابرش می‌رسانیدند که گویند از طوایف ازد بود. عمرو بن عدی اولین امیر این خاندان بموجب افسانه‌ها خواهرزاده این جذیمه و وارث ملک او شد. اعقاب

عمروبن عدی که به آل نصر و امراء لخمی مشهورند از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن هفتم میلادی در حیره فرمان راندند. در مدت بیش از سیصد سال بجز چند سالی محدود نزدیک بیست تن از آنها درین ولایت امارت کردند.^۳ در اوایل، دیانت بدویان عرب را که بت پرستی بود می ورزیدند و حتی برای عزی قربانی انسانی تقدیم می کردند. لیکن در اواخر به مذهب نسطوری تمایل یافتند و مسیحی شدند. با اینحال همواره دست نشانده ساسانیان و خراجگزار ایران بشمار می آمدند. با آنکه اهل حیره بموجب روایات اخبار و احوال پادشاهان خویش را جمع می کرده اند و ابن کلبی اخبار آنها را از روی اسناد موجود در خزاین کلیساهای آنها نقل کرده است تاریخ این امراء درست روشن نیست. رتشتین (Rothstein) دانشمند آلمانی در کتاب سلسله لخمی در حیره و پس از او نولدکه در تاریخ ایران و عرب در عهد ساسانی در باب تاریخ آنها تحقیقات جامع کرده اند.^۴ با اینهمه در احوال و اخبار آنها هنوز نکات تاریک هست که روایات و اشعار و قصه های قدیم مخصوصاً برابهام آنها می افزاید. درین این امراء لخمی نعمان اول معروف به اعور با یزدگرد اول پادشاه ساسانی معاصر بود و گویند قصر خورنق را او ساخت. گفته اند وی در اواخر عمر جامه راهبان پوشید و به سیاحت پرداخت. این افسانه است اما از آن برمی آید که او نیز مانند یزدگرد اول — و شاید تاحدی به پیروی از او — با نصارا رفتار ملایم داشته است. بعد از نعمان پسرش منذر امارت حیره یافت و مداخله بی که وی به نفع بهرام گور در انتخاب پادشاه ساسانی داشت معروف است. وی امیری مقتدر و پرکار و سخت کوش بود و در جنگ بین ایران و روم نیز فداکاری و کوشش بسیار کرد. بعد از او چندتن دیگر از بنی لخم در حیره امارت کردند تا نوبت به منذر سوم رسید که او را «ابن ماء السماء» خوانده اند. از دوره امارت او شکوه و جلالی افسانه آمیز نقل کرده اند. ماجرای ظهور مزدك بامدادان مقارن دوره امارت او روی داد. قباد پادشاه ساسانی به آیین مزدك گروید اما منذر نیز مانند عده بی از سرداران و امراء ایران که با قباد درین امر مخالفت ورزیدند آیین مزدك را نپذیرفت. امراء کنده که بابنی لخم از دیر- باز رقابت و خصومت داشتند درین هنگام از فرصت بهره گرفتند. چون دیدند قباد از منذر رنجیده است به او نزدیک شدند. قباد نیز حارث کندی را به امارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. لیکن وقتی نوشروان به سلطنت نشست و کوشید

تاخللهایی را که بسبب ماجرای مزدك رخ داده بود تدارك كند، دیگر بار منذر را به امارت حیره بازآورد. پس از او پسرش عمرو بن منذر به امارت حیره نشست. او را بنام مادرش - عمرو بن هند نیز خوانند. گفته اند عمروزیاده درشتخوی و خودپسند بود و همین درشتخویی و خودپسندی او سبب شد که بدست عمرو بن کلثوم تغلبی کشته آمد. پس از عمرو برادرانش قابوس و منذر هر یک اندک مدتی امارت کردند. تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقابوس کنیه داشت و آخرین امیر لخمی بود. وی در عهد هرمزد چهارم و خسرو پرویز می زیست. خسرو در شکستی که از بهرام چوبینه خورد وی را مقصر دانست. از این رو به درگاه هش خواند و او را بازداشت و به قولی درپای پیل افکند. احتمال داده اند که گرویدن نعمان به مذهب نصارا نیز تا حدی از اسباب رنجش خسرو بوده است. با آنکه خسرو خود زنان نصرانی داشت و با قیصر روم پیوند خویشی یافته بود جای تردیدست که این احتمال درست باشد.^{۵۵} مع هذا ممکن هست که دسایس روساء مذهب یعتویی که زن خسرو پرویز و طبیب او بر آن مذهب بوده اند خسرو را نسبت به این امیر عرب که مذهب نسطوری گرفته بود بدگمان و خشمگین ساخته باشد. در هر حال پس از خلع و قتل نعمان بساط امارت بنی لخم نیز برچیده شد و حیره فرمانروای ایرانی یافت. بعضی مورخین ادعا کرده اند که این تدبیر خطای خسرو در برانداختن امارت بنی لخم حیره در واقع حائلی و «سپر بلایی» را که بین ایران و اعراب بادیه وجود داشت از میان برد و از موجبات زوال دولت ساسانی گشت.^{۵۶} اگر این گمان زیاده درست نباشد این قدر هست که این معامله خسرو با نعمان و مزید غلبه و استیلاء او موجب تأسف اعراب گشت و شاید عمر بن خطاب، خلیفه ثانی نیز که بموجب روایت همدانی در کتاب اکلیل بهنگام جوانی به دربار نعمان آمده و از او انعام و اکرام یافته بود مانند بسیاری از بدویان و بازرگانان و مسافران دیگر عرب که از بزرگواری و مهمان نوازی این امیر جوانمرد عرب بهره یافته بودند ازین ظلم و تعدی خسرو در حق او باطناً متأثر بوده اند و این واقعه باضافه شکست ذی قار آنها را در اندیشه حمله به ایران راسختر کرده است.^{۵۷}

توسعه این امارتها، مخصوصاً مقارن بسط قدرت روم و حبشه در عربستان موجب انتشار عیسویت در بین اعراب گشت. چنانکه مهاجرت های یهود و فعالیت بازرگانی آنها نیز سبب شد که رسم و آیین آن قوم در حجاز و یمن انتشار بیابد.

همچنین مذهب مجوس و حتی زندقه نیز بسبب مجاورت ایران در بین بعضی از اعراب راه پیدا کرد.^{۵۸} بدینگونه، در دیانت نیز مثل حکومت و مثل طرز معیشت در بین اعراب وحدت نظر وجود نداشت و بت پرستی ساده بدوی هم یگانه دیانت عرب نبود. یهود از خیلی قدیم در شبه جزیره عربستان سکونت گرفته بودند. در «تواریخ ایام» از کتب عهد عتیق آمده است که بطون شمعون در جستجوی چراگاه به این سرزمین آمده اند. تاریخ مهاجرت بطون شمعون را محققان از هزار سال تا هفتصدسال قبل از میلاد حدس زده اند.^{۵۹} صرف روایت «تواریخ ایام» البته وجود بطون شمعون و مخصوصاً صحت مهاجرت آنها را به عربستان ثابت نمی کند لیکن شواهد و قرائن دیگر نیز هست که معلوم می دارد بهرحال یهود از خیلی قدیم در شبه جزیره عربستان سکونت داشته اند. استرابون (Strabon) و پلینیوس (Plinius) در بین دولتهای جزیره العرب از دولت یهود نیز نام برده اند.^{۶۰} در هرحال روایات و شواهدی هست که نشان می دهد قبل از میلاد نیز یهود در عربستان وجود داشته اند. اما حقیقت حال و منشاء و منتهای کار آنها درست معلوم نیست و ظاهر آن است که مهاجران و طوایف یهود که قبل از میلاد مسیح در بین اعراب بوده اند بعدها از آنجا بیرون رفته و خود شاید از بین رفته اند.^{۶۱} اما در قرون بعد از میلاد شک نیست که دیانت یهود در شبه جزیره عربستان وجود داشته است. منتهی چون ذکر یهود عرب در کتب عامه یهود فلسطین و اورشلیم نیامده است و یهودیان دمشق و حلب در حدود قرن سوم میلادی یهود خیبر را انکار می کرده اند و از یهود نمی شمردند بعضی پنداشته اند که یهود عرب در واقع از بطون اسرائیل نبوده اند و شاید اعرابی بوده اند که به مذهب و آیین یهود گرویده باشند، قولی که از تادئخ یعقوبی نیز می توان آن را تاحدی تأیید کرد. از کسانی که به این قول قائل بوده اند نولد که دانشمند آلمانی است که می گوید اعراب یهودی شده با آنکه در دیانت خویش زیاد تعصب هم به خرج می دادند از حقیقت دیانت یهود درست چیزی نمی فهمیدند. لیکن با توجه به اینکه یهود تقریباً هیچ جا در صدد نشر و تبلیغ دیانت خویش نبوده اند و چون خود را قوم برگزیده یهوه و او را خدای خاص خود می دانسته اند اصلاً علاقه بی هم نداشته اند که سایر مردم را در دیانت خویش شریک سازند، قبول این ادعای نولد که که وینکلر (Winkler) نیز با آن موافق است آسان نیست خاصه که یهود عرب

آداب و رسوم و حتی حرفه و لهجه خاص داشته‌اند که با سایر اعراب متفاوت بوده است.^{۶۲} در هر حال از روی قراین و شواهد موجود یقین می‌توان گفت که در قرون بعد از میلاد بعضی طوایف و قبایل یهود از فلسطین به داخل جزیره العرب باید آمده باشند و علت این مهاجرت آنها هم حدوث فتن و کثرت نفوس در فلسطین و مخصوصاً استیلاء روم بر بلاد یهود بوده است. چنانکه طوایف بنی نضیر و بنی قریظه ظاهراً مقارن همین احوال به عربستان آمده‌اند و احتمال دارد که پس از ورود به عربستان این طوایف یهود بسبب صعوبت ارتباط با خارج و نیز به اقتضای غلبه بدویت در آنجا رفته رفته خلق و خوی اعراب بادیه را گرفته و عرب شده باشند. باری مسلم است که از چند قرنی پیش از اسلام طوایف یهود در عربستان وجود داشته‌اند و حتی قرا و قلعه‌هایی نیز داشته‌اند. چنانکه نه فقط در یمن که مرکز مهم تجارت عربستان بوده است مقارن قرن پنجم میلادی با نفوذ در ذونواس حمیری قدرت بدست آورده بودند بلکه در بعضی قبایل عرب نیز مانند نیرو بنی کنانه و حارث بن کعب و کنده نفوذ تمام کسب کرده بودند. در یثرب که بعد موسوم به مدینه شد مقارن ظهور اسلام تعداد یهود از تعداد نفوس عرب کمتر نبوده است و گذشته از آن در تیماء و خیبر و فدک و وادی القری نیز مقام داشته‌اند و به کار زراعت که اعراب بدان علاقه‌ی نشان نمی‌دادند مشغول بوده‌اند. طوایف یهود گذشته از زراعت و تربیت اغنام به صناعت نیز توجه داشته‌اند و از زرگری و شمشیرسازی و زره‌گری و امور کشاورزی ثروت بسیار اندوخته بودند. رباخواری هم که نزد قریش و حتی نصارای نجران نیز رواج داشت تجارت عمده این قوم بشمار می‌آمد. در طائف نیز مقارن ظهور اسلام مهاجران یهود می‌زیسته‌اند لیکن در مکه عدّه آنها بسیار معدود بوده است و کنیسه و مدرسه و محله خاص نداشته‌اند.^{۶۳} بطور کلی هر چند در دیگر قرای خود ظاهراً کنیسه و مدرسه هم داشته‌اند لیکن فرهنگ آنها چندان در بین عرب انتشار و نفوذی نداشته است.

آیین مسیح نیز در قرون قبل از اسلام بین اعراب انتشاری داشت. بسط آیین مسیح در بین عرب بیشتر از جانب شام و عراق بود لیکن گرویدن غسانیها به عیسویت از اسباب عمده انتشار آن در بین اعراب گشت. حارث ابن جبلة غسانی که مذهب یعقوبی داشت در سفر قسطنطنیه ملکه بیزانس را واداشت تا دربصری و ادسا مراکز اسقف‌نشین دایر کند. در حیره مذهب نسطوری رواج گرفت و در

اوایل قرن پنجم در آنجا صومعه نصارا بنا شد و اسقف مسکن گزید. منذر سوم امیر لخمی حیره هر چند خود بر آیین بت پرستی بود اما یکی از زنانش عیسوی بود و در بین خاصانش نیز آیین عیسی رواج داشت. اختلافات مذهبی در روم سبب شد که در اوایل قرن ششم کوچهایی از پیروان مذهب یعقوبی نیز در حیره سکونت گیرند و صومعه یعقوبی و اسقف نشین پدید آورند. حتی نعمان نیز خود مذهب نصارا گرفت و بعضی احتمال داده اند که همین امر خود تاحدی سبب بدگمانی خسرو پرویز در حق او شده باشد.^{۶۴} دعاة مسیحی در سراسر راههای بازرگانی به تبلیغ و نشر آیین خویش اهتمام کردند. در بازارها و مجامع عمومی همه جا این دعاة بدویان را به آیین مسیح دعوت می نمودند. مشهورترین مراکز نصارای عرب نجران بود. این شهر از جهت صنعت و تجارت اهمیت خاص داشت. بر سر راه بازرگانی یمن و حیره واقع بود و قبل از قرن پنجم، به قولی از طریق حیره و بروایتی از جانب شام، آیین عیسی در آنجا انتشار یافته بود. نجران شهری بود آباد که مخصوصاً بجهت منسوجات خود شهرت داشت. در یمن نیز آیین مسیح بواسطه حبشیها رواج تمام یافت و بیشتر مذهب یعقوبی رایج بود. بعد از استیلاء ایرانیان مذهب نسطوری نیز در آنجا رونق گرفت. آیین مسیح در عربستان از بلاد واقع در کناره به داخله شبه جزیره نیز نفوذ کرد. طایفه بنی حنیفه در یمامه وعده بی از بنی طی در تیماء بدین آیین گرویدند. دین ترسایی در یمن ربیع و قضاعه نیز انتشار یافت. این نصارای عرب که خدای خود را رب کعبه نیز می خواندند حتی مثل سایر اعراب در حج خانه هم حاضر می شدند.^{۶۵} مخصوصاً طوایف و قبایل شمال بسبب مجاورت و ارتباط با روم به آیین مسیح تاحدی توجه کردند و شک نیست که روم و حبشه این دیانت را بجد تمام در عربستان ترویج می کردند.

از اینها گذشته دیانت زرتشتی نیز در بین اعراب دیده می شد. از جمله گویند زرارة بن عدی و اقرع بن حابس آیین مجوس داشته اند و البته ارتباط با ایران و بایمن که خود از تأثیر ایران برکنار نبود می توانست از اسباب آشنایی اعراب با این دیانت باشد. چنانکه از تأثیر همین گونه روابط بود که در مکه در برابر آنچه محمد از سرگذشت پیغمبران کهن نقل می کرد نضر بن حارث حکایت رستم و اسپندیاد را که ظاهراً در حیره آموخته بود نقل می کرد.^{۶۶} گذشته از آیین

مجوس ظاهراً زندقه نیز درین قریش دیده می‌شد و آیین مزدک هم مورد قبول حارث بن عمرو پادشاه کندی واقع گشته بود. این دیانتها و اعتقادهای البته در شهرها یا واحه‌ها و قرا وجود داشت و از تأثیر مجاورت با اقوام دیگر درین اعراب انتشاری یافته بود. اما عامه قوم عرب دیانت بت پرستی خویش را داشت با این تفاوت که در آن دیانت نیز چندان راسخ و متعصب نبود.

عرب بدوی سطحی و ظاهری و مادی و دیراعتقاد بود. هیچ دیانتی را بجد نمی‌گرفت. با اینهمه درین این بدویان مقارن ظهور اسلام کسانی پدید آمده بودند که هرچند دیانت یهود و نصارا را نپذیرفته بودند اما از آنها چیزهایی آموخته بودند. اعتقاد به وجود خدای یگانه و به روز جزا در خاطر آنها راه داشت. خدای یگانه که او را الله می‌خواندند در نظر آنها خالق و مدبر عالم بشمار می‌آمد و جزاء و حساب خلق مقتضای تدبیر و حکمت او بود. آثار و نشانه‌های این عقاید در اشعار بعضی از شاعران عرب که مقارن ظهور اسلام می‌زیسته‌اند دیده می‌شود. کسانی که چنین عقایدی می‌داشتند بعنوان حنفاء^{۶۷} مشهور بودند و اعتقاد آنها نوعی دین فطری و شخصی بود. نه فرقه خاصی بودند و نه معبد و قانون مشترک یا جداگانه‌یی داشتند. اندیشه روز جزا بعضی را - اگرچه بندرت - به انزوا و تفکر کشانیده بود. برخی بهمین اندیشه از آنچه پلید می‌شمردند چون خمر و زنا خویشنداری می‌کردند. این عقاید را دنباله دین ابراهیم می‌شمردند که همه اعراب خویشتن را بدو منسوب می‌نمودند. لیکن برای نیایش خدای واحد جز اجتناب از زشتی و پلیدی هیچ طریقه‌یی نداشتند. این عقاید بی‌شک حاجت به کسی داشت که بیاید و آنها را بروحی الهی مبتنی کند، آداب و قواعد برای نیایش «الله» مقرر بدارد، و بین آنچه کردنی است با آنچه ترك کردنی است بحکم «الله» تفاوت بگذارد و دین فطرت را که گمان می‌رفت بعد از عهد ابراهیم بر اثر انتشار بت پرستی درین عامه فراموش گشته بود احیاء کند و حنفاء را که غالباً ظهور پیغامبری را انتظار می‌کشیدند به پیام الهی مژده دهد. و چنین کسی که بسیاری از حنفاء منتظر ظهور او بودند در آن ایام برخاست: محمد. و در مکه پیام خویش را تبلیغ نمود: اسلام.

دیانتی که محمد آورد بت پرستی را برانداخت و برپیشانی بیروح بت داغ باطله نهاد. زندگی عرب را که یکسره تجاوز و غرور و تعصب و تکبر بود جاهلیت خواند و محکوم نمود. کسانی را که درآیین آنها هرچه به انسان لذت می داد آزاد بود و در نزد آنها شوق به تجاوز و غلبه هیچ حدی و قیدی نمی شناخت به حدود عفت و اخلاق محدود کرد و از آن قوم پراکنده حال که نفاق و شقاق آنها را به پیشانی و بی سامانی درافکنده بود و دربین آنها قوی ضعیف را می خورد و ضعیف جز آغوش مرگ یا دامان صحرا پناهگاه دیگر نداشت قومی متحد و قوی پدید آورد که بایکدیگر برادر بودند، و غایتی مشترک که اسلام خوانده می شد آنها را به یکدیگر می پیوست. این توفیقی که محمد در تهذیب و تربیت عرب بدست آورد بی شک عجیب و خلاف انتظار بود اما البته باسانی دست نداد و پیغمبر تا نیل بدان، راهی بس دشوار و دراز طی کرد. در مکه از قبیله خود - از قریش - و دیگران آزار و جفا دید و یارانش از جور مخالفان به حبشه گریختند. خانواده او - خاندان هاشمی - بسبب انتساب بدو در تنگنای تحریم و فشار درافتادند و خود او مکرر دستخوش ایذاء و هدف سوء قصد مخالفان گشت. در مدینه نیز با دشمنان و با منافقان دایم در ستیز بود و یهود و نصارا همواره برخلاف او سگالش می کردند بت پرستان قریش وجود او را برای خود خطری می شمردند و او برای نشر دعوت خویش و برای برانداختن بت پرستی و محو آثار جاهلیت ناچار شد که دایم با آنها پیکار کند. با اینهمه محمد با ایمان بی خلل و با اراده قوی بر همه این دشواریها پیروزی یافت. هنگام وفاتش اسلام تقریباً در تمام عربستان راه داشت و اندکی بعد از وفاتش به همه جهان رفت. آیین او که بت پرستی را از عربستان برافکند موجب وحدت عرب و سبب غلبه او بر بسیاری امم دیگر گشت.

این آیین که محمد آورد چه بود؟ بازگشت به دین راستین، به دین «حنیف»، که با اعتقاد وی انهماک در لذایذ پست حیات جاهلی قوم را از توجه بدان منصرف داشته بود. بازگشت به دین خدا و به دین فطرت که ابراهیم تعلیم کرده بود. این دیانت که با شرك قریش و هم با دعاوی یهود و نصارا مغایرت داشت مبتنی بود بر توحید محض. توحیدی که جز «الله» که خدای بزرگ همه کائنات بود خدایان دیگر

نمی‌شناخت و می‌خواست که خلق بدانچه حکم خدا و رضای اوست تسلیم باشند. خدای یگانه که محمد خود را رسول و فرستاده او می‌دانست کلام خود را از طریق وحی بر پیغمبر خویش نازل می‌کرد. در صحت این وحی و در اینکه خوابی و خیالی یا دروغی و فریبی نیست خود او مانند همه مسلمانان یقین می‌ورزید و از همه قراین و شواهد برمی‌آید که محمد به صحت مدعای خود جزم و یقین داشت و هرگز آن را بگزاف و دروغ نمی‌گفت. مورخ حقیقت وحی و الهام را نمی‌تواند درک کند اما شک ندارد که محمد در حالتی غیر طبیعی و ورای احوال و اطوار عادی این وحی را که پیام الهی می‌دانست در می‌یافت. این وحی که بر محمد فرود می‌آمد در طی بیست و سه سال دوره دعوت او اعراب را اندک‌اندک از عصیان و کفر و شقاق بازآورد و بدرستی و یگانگی و برادری و ایمان آشنا ساخت. برای کسانی که آنچنان درگناه و فساد غرقه بودند این پیام تازه — خاصه در آغاز کار — تکان‌دهنده و ترس‌آور بود. در این سخنان آسمانی که بر محمد فرود می‌آمد و نزد او آیات الهی بشمار می‌رفت حکایت خشم و قهر خداوند پیوسته تکرار می‌شد و «ساعت» و «قیامت» که مقدر بود زمین را در هم فرو پیچد و گنهکاران را به سزای خویش رساند در آن آیات بایبانی ترس‌انگیز تصویر می‌شد. این عذاب بودنی و رویدادنی که محمد وعده می‌داد و فقط خداوند حساب آن را داشت از فراز سر قوم، از فراز سر کسانی که آنچنان آشکارا بر هر آنچه حق و ایمان و اخلاق بود عاصی شده بودند، دور نبود. بموجب وعده‌یی که محمد از وحی خویش می‌داد هر لحظه و هر روز ممکن بود براهل مکه نیز مثل قوم عاد، مثل قوم نوح، و مثل قوم لوط این خشم الهی ظاهر شود. همه را در آتش قهر بسوزد و همه چیز را از بین ببرد. روزها و ماهها می‌گذشت و اثری ازین خشم خدای ظاهر نمی‌شد. کافران می‌خندیدند که پس از آن روزکی می‌رسد؟ اما پیغمبر اگر هنگام قیام «ساعت» را نمی‌دانست لیکن وحی الهی به او دل می‌داد که آن روز عاقبت فرا می‌رسد: آن روز بودنی و آن کار بودنی. کافران آن را دور می‌پندارند اما دیر یا زود آن را خواهند دید. بگذار اکنون سرگرم بازیهای خویش باشند. تا آن روز که وعده شده است فرا رسد. آن روز بودنی و افتادنی که هیچ چیز و هیچ کس خدای را از آوردن آن باز نتواند داشت. در آن روز وقتی در صورت فرو می‌دمند و ای بر آنها که سخن پیغمبر را دروغ انگاشته‌اند. در آن روز که بی‌شک آمدنی است آسمان سست و تپاه می‌شود.

مثل دُرد زیت یا چون مس گداخته بنظر می‌رسد. کوه به رفتار می‌آید و برجای آن کورآب می‌ماند. خاک را با کوه برمی‌دارند و درهم می‌کوبند. زمین بارهای خویش را بیرون می‌افکند و خبرهای خویش را باز می‌نماید. آسمان بکردار دری از هم فرو می‌شکافت. کوهها چون پنبه رنگین که آن را زده باشند به هوا پُران می‌شود. مردم بشتاب از گورهای خویش بیرون می‌آیند؛ چشمها از بیم فرو شده و خواری برایشان نشسته. اینان چون پروانه‌های پراکنده گروه‌گروه فراز می‌آیند. آنجا نه سایه‌یی هست و نه چیزی هست که تف‌آتش را از انسان بازدارد. درچنان روزی دیگر کس به یاد خویش و پیوند نیست. گنه‌کار دوست می‌دارد که زن و فرزند و برادر و پیوند خویش را بدهد و جان خود را از عذاب بازخرد. اما هیئات! آتش زبانه می‌زند و آنان را که در جهان از حق روی برگاشتند و به گردآوردن مال کوشیدند طلب می‌کند. این جهنم است که به کافران وعده داده‌اند. جهنم گذرگاه آنها و جایی است که بازگشت آنها بدانست. سالهای بسیار در آن خواهند ماند. در آنجا نه طعم خوابی خواهند چشید و نه جرعه‌آبی، مگر آبی گرم و خونابه‌یی سرد. این پاداشی است فراخور اینان که پیام خدا و سخن پیغمبر وی را درین جهان دروغ انگاشته‌اند. بدینگونه ستمکاران جزای خویش خواهند دید و نیکان به پاداش خود خواهند رسید. پاداش نیکان نعیم بهشت خواهد بود و بدکاران در عذاب دوزخ گرفتار خواهند گشت.^{۶۸}

این سخنهای آمیخته به وعده و وعید که سوگند به روز روشن، سوگند به شب تیره، سوگند به سپیده‌دم، سوگند به بادهای وزنده، سوگند به سراسرگیتی، آن را رنگی شاعرانه می‌داد،^{۶۹} چنان بالحن جزم‌آمیز و اعتقاد راسخ آمیخته بود که هردل سختی را نیز ممکن بود تکان دهد و به‌وادی ایمان و نیکی راه نماید. راه نیکی و بدی، راه هدایت و ضلال البته از یکدیگر جدا بود. حیات جاهلی که آکنده از بیدادی و پاده خواری و زناکاری و بیباکی و آدمکشی بود راه خطا و راه بدی بود؛ راه نیکی که «صراط مستقیم» بشمار می‌آمد از آن سوی دیگر بود. تسلیم‌شدن به حق و گردن نهادن به آنچه اراده خداست، خشوع نسبت به حق و دستگیری ضعیفان و پرهیز از قتل و شرارت راه نیکی بود که اسلام نام داشت. اراده خدا که تسلیم به آن شرط اسلام راستین بود مقتضی آن بود که مردم به «عمل صالح» روی آورند

و از شرك و كفر و ظلم و گناه پرهیز واجب دارند. در روز رستخیز که سرانجام ناچار فرا می‌رسد داوری نهایی از آن خداست. خدایی نادیده که آفریننده همه جهان و پروردگار همه جهانیانست. نه می‌زاید و نه می‌میرد. زنده و پاینده است و بر همه چیز تواناست. این خداوند یکتا بخشنده روزیها و بخشاینده گناهان است. هرچیز که در آسمان است و هرچیز که در زمین است نیایشگر اوست. از همه چیز برتر، به همه چیز دانا، و بر هر کاری تواناست. ترس از او نشانه دین است و بی‌اعتنایی بدو كفر و ناسپاسی است. آن که از او می‌ترسد به حکم او تسلیم می‌شود و آن که به حکم خدا تسلیم می‌شود از ترس او آرام و قرار ندارد. انسان که آفریده بی ناتوان است تکلیفش همانست که به حکم خدای توانا تسلیم باشد. همین تسلیم به حکم خداست که جوهر و روح اسلام شمرده می‌شود؛ اما تسلیم قلبی که نشان اعتقاد به عظمت و حکمت خداوند است. از همین روست که اعتقاد مؤمنان و گرویدگان به پیغمبران راستین قدیم نیز اسلام خوانده می‌شود. زیرا که نزد خداوند دین راستین همان اسلام است. اما حکم خدا که تسلیم به آن اسلام واقعی است چیست؟ حکم خدا آن است که بر زبان پیغمبر جاری می‌شود و کسی که می‌خواهد تسلیم قلبی خود را در مقابل حکم خدا نشان دهد باید بدانچه وحی خداست، بدانچه خداوند به پیغمبر خویش می‌فرستد، گردن بگذارد. این وحی خدا قرآن است که بر محمد نازل می‌شود. بموجب این وحی، پروردگار جهان خدای یکتاست و هر کس طالب دیدار اوست باید نیکوکاری پیشه کند و کس را در پرستش خدای انباز نسازد. خداوند که بخشنده و بخشایشگر است به کسانی محبت دارد که او را دوست می‌دارند، اما از کافران و آنان که خدای را دشمن می‌دارند بیزارست و آنها را به کیفرگناه و ناسپاسی فرو می‌گیرد. پرستش که خاص خداست نشانش سعی در نماز و روزه و کارهایی است که تکلیف عبادت شناخته می‌شود اما آنچه نیکوکاری شناخته می‌شود چیست؟ نیکی و نیکوکاری در پیام محمدجایی بلند دارد و قرآن در حقیقت اخلاق را با ایمان در یک ترازو می‌نهد. «نیکی آن نیست که روی به مشرق یا مغرب کنند، نیک آن است که به خدای و روز رستخیز و به فرشتگان و کتاب و پیغمبران ایمان آورد و مال خویش را در راه خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران و درماندگان و بندگان بدهد و نماز و زکوة را بجای آورد و نیز آنان که به پیمان خویش وفا می‌کنند و در کار-

زارها و سختیهاشکیبایی می‌ورزند راست می‌گویند و پرهیزگار راستین بشمارند.» بدینگونه ترس از خداوند منشاء و اساس تربیت و اخلاق تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان دعوت می‌کرد. این ترس از خدا انسان را از هرآنچه لغو و ظلم و ناروا بشمار می‌آمد باز می‌داشت و وجود او را از حس مسئولیت و وظیفه لبریز می‌کرد. تعلیم محمد جنبه اجتماعی داشت و در آن نیکی و درستی تکلیف دینی بشمار می‌آمد. در تعلیم وی نیکی در حق پدر و مادر نه فقط وظیفه اخلاقی است تکلیف الهی هم هست. توانگر وظیفه دارد که درویش ارزانی را یاری و دستگیری کند. یتیمان و بینوایان و درماندگان از صدقه‌یی که بر هر توانگر واجب است بهره‌یی دارند. آزاد کردن بندگان کاریست که نزد خداوند پسندیده است و مزد دارد. کشتن فرزندان از بیم درماندگی چنانکه نزد اعراب معمول بوده است نارواست و خداوند در آن باب مؤاخذه خواهد کرد. درست است که ثار و قصاص بسبب آنکه مخصوصاً قوام حیات و نظام زندگی بدوی است درین تعلیم همچنان باقی است لیکن اسلام در آن تعدیل می‌کند و آن را بر مبنایی عادلانه‌تر می‌نهد. اما رسم ربا و قاعده‌یی که وراثت را نزد عرب در فرزند ارشد حصر می‌کرد جزآنکه ثروت را در دست عده‌یی محدود متراکم کند و فقر را نزد عده دیگر جاودانه یا دیرپای سازد فایده‌یی ندارد و اسلام آن را برمی‌اندازد.

در پیام محمد از آنچه «عمل صالح» خوانده می‌شود مکرر ستایش می‌رود. این عمل صالح که جای جای در قرآن و حدیث بدان اشارت رفته است نیکوکاری و پارسایی است. اجتناب از خمر، اجتناب از قمار، اجتناب از فحشاء و زنا، اجتناب از ربا، اجتناب از ظلم، اجتناب از غارت و دزدی اموریست که بی‌آنها «عمل صالح» ممکن نیست. ارتکاب آنچه اجتناب از آن واجب است گناه شمرده می‌شود و درین گناهان آنچه از همه بزرگترست و هرگز بخشوده نمی‌شود شرك به خداست. ازین رو ترك شرك و پیکار با شرك اولین تکلیف هر مسلمانست. نفاق و شقاق و تعصب و تفاخر عرب نیز که اساس حیات جاهلی بشمارست زاییده همین شرك است و ترك آن لازم است. درست است که قدرت و عظمت خداوند بر همه چیز محیط است و همه چیز به مشیت و اراده او بسته است اما انسان نیز مسئول کردار خویش است و در پیشگاه خداوند باید از هرچه کرده است حساب پس بدهد. نیکی و بدی شماری دارد و در جهان دیگر آنچه برای انسان باقی می‌ماند همانست

که خود درین جهان از ثمره کار و کردار خویش بدست آورده است. ازین روست که انسان باید راه نیکی را پیش گیرد. این راه نیکی را که صراط مستقیم همانست قرآن که وحی محمدیست بروشنی نشان می دهد. این راه نیکی که پیروی از پیغمبر و فرمانبرداری از حکم خداست غیر از اعتقاد به یگانگی خداوند و ادای نماز که نشانه خاکساری و تسلیم واقعی به اراده اوست شامل روزه رمضان و زکوة مال و حج خانه خدا نیز هست. اما پاکی تن و جان که شرط این راه است دوری از باده خواری و زنا کاری و پرهیز از هر نوع آلودگی را که فحشاء و منکر خوانده می شود اقتضا می کند. همین نکته هاست که در دعوت و تعلیم محمد اخلاق را بادین دریک ترازو می نهد. درست است که بخشایش و گذشت — آنچه آنکه در آیین عیسی آمده است — در وحی محمد نیست اما کینه جویی و سنگدلی نیز در آیین محمد ناپسندست. چنانکه نویدی از رحمت خداوند نیز نارواست. در آیین وی «کسانی که از گناهان بزرگ و کارهای زشت اجتناب می کنند و چون خشم می گیرند از گناه درمی گذرند اهل ایمان شمرده می شوند.»^{۶۱} پیام قرآن پیام نویدی و گوشه گیری نیست پیام کار و امیدست. پیام بخشش و بخشایش خدایی است که گنهکار را به عقوبت گناه می گیرد اما او را یکسره نومید و رها نمی کند.

با چنین تعالیم بدیعی که اساس زندگی آکنده از لهو و لغو و ظلم و تجاوز اشراف قریش را متزلزل می کرد و راه تازه یی برای فقرا وضع می گشود نباید شگفت داشت که اشراف قریش و کسانی که تحت تأثیر سخنان آنها بودند تا بدانحد در مقابل پیام محمد در ایستند و او را بدان اندازه بیازارند و گزند و خواری بروی روادارند. در حقیقت این پیام تازه که محمد آورده بود خلق را به تسلیم و فرمانبرداری الله خدای یگانه و بزرگ — خدای همه کائنات — فرا می خواند. مردم را به زندگی دیگر — زندگی بعد از موت — که روز واپسین و روز جزا بود بشارت می داد. روزی که برای ستمکاران و بدان به جزای کرداری که درین جهان داشته اند عذابی دردناک در پی داشت و برای صالحان و نیکان به سزای اعمالی که درین جهان بجای آورده اند راحتها و لذتهای بسیار هدیه می کرد. پیام خدایی که محمد مردم را به پیروی از آن دعوت می کرد کمال مطلوب تازه یی برای خلق می آورد که با آنچه نزد عرب کمال مطلوب شمرده می شد بکلی مغایر بود. بهمین جهت زندگی عرب و اطوار و اخلاق او که زائیده مقتضای بدویت و بت پرستیش بود درین پیام تازه عنوان جاهلیت

یافت. در پیام محمد خداوند مردم را به عدل و احسان می خواند و از فحشاء و منکر منع می کرد و از تعصب و تفاخر بازمی داشت و اینهمه البته با آنچه نزد عرب مطلوب و رایج بود بهیچوجه سازش نمی داشت.

سرگذشت محمد سرگذشت یگانه دیانت بزرگی است که نه در ظلمت اساطیر بلکه در روشنی نیمروز تاریخ ولادت و نشو و نما یافت و مخصوصاً در سرنوشت ایران و کشورهای دیگر تأثیر تمام نمود. با اینهمه از زندگی و احوال قهرمان این سرگذشت مانند هر قهرمان دیگر — پیش از آنکه به روشنایی صحنه درآید و رسالت خویش را اعلام دارد — تاریخ اطلاعات دقیق و درستی ندارد. قدیمترین مأخذ در باب این سرگذشت جالب، قرآن است که به حوادث عمر و احوال حیات پیغمبر اشارات و تلمیحات بسیار دارد. در صحت و درستی این مأخذ که عامه مسلمین آن را کلام الهی و وحی آسمانی می پندارند امروز جای شک نیست و قول کسانی که پنداشته اند ابوبکر و عثمان در آن دستکاریهایی — هرچند فقط در ترتیب سوره ها باشد — کرده اند اعتباری ندارد. مأخذ دیگر همه تازه تر از قرآن است لیکن البته غالباً در جزئیات وقایع تفصیلات زیاد دارند. از احادیث، مخصوصاً، اطلاعات بسیار درین باب بدست می آید لیکن رجوع به آنها احتیاط زیاد و انتقاد دقیق لازم دارد. کتب مغازی نیز از صبغه قصص و روایاتی که در اخبار «ایام» جاهلیت متداول بوده است خالی نیست و در استناد به آنها حزم و نقد بسیار لازم است.^{۷۲} در باب احوال پیغمبر اسلام غیر از قرآن و حدیث آنچه در بین مأخذ بیگانه قدیمتر از همه بشمار می آید ظاهراً شرحی است که در کتاب ارمنی موسوم به وقایعنامه سبتوس آمده است. این کتاب در قرن هفتم میلادی تألیف یافته است و آنچه در باب محمد نوشته است با وجود نهایت اختصار که دارد قابل توجه است. بموجب این شرح، محمد از اعقاب اسماعیل بوده است و خلق را دعوت به دیانت ابراهیم می کرده است.^{۷۳} از وقایعنامه سبتوس چیز دیگری در باب حیات او بدست نمی آید و در واقع مأخذ عمده تاریخ حیات وی بجز آنچه گفته شد عبارتست از روایات ارباب مغازی و کتب سیر و تاریخ که همه آنها مدتها بعد از عهد حیات وی تألیف یافته است. تنها رساله بی کوتاه از عرویه بن زبیر در باب جنگ بدر باقی است که آن را، وی در جواب و به تقاضای خلیفه عبدالملک اموی (۶۶-۶۵ ه.ق.) نوشته است و طبری آن را نقل کرده است.

این عروه بیست سالی بعد از واقعه بدر دنیا آمد و آنچه درین باب نوشته است مسموعات بوده است. با اینهمه نوشته او از ماخذ قدیم و در هر حال متعلق به قرن اول هجری است. هر چند احتمال هست که خود وی و یا راویان آن بجهت رعایت خاطر خلیفه و خاندان اموی که جد آنها درین واقعه بزرگترین دشمن محمد و مسلمین بوده است در آن مسامحه هایی کرده اند.^{۷۴} بعد از رساله مختصر عروه، دو ماخذ قدیم دیگر وجود داشته است که هر دو در اوایل خلافت عباسیان تألیف یافته است. یکی مغازی موسی بن عقبه است که تا حدود قرن نهم هجری ظاهراً وجود داشته است و امروز جز بعضی قطعات از آن در دست نیست. موسی بن عقبه در سال ۱۴۱ ه. ق. وفات یافته است و او آخر عهد خلفای اموی را با دوره خلافت سفاح و منصور درک کرده است. دیگر کتاب المغازی تألیف محمد بن اسحاق است که آن را در زمان منصور خلیفه و برای او در حدود سنه ۱۰۵ ه. ق.، تألیف کرده است. اصل این کتاب نیز ظاهراً ازین رفته اما قسمت عمده آن در کتاب سیره رسول الله تألیف ابن هشام و نیز در تاریخ طبری محفوظ مانده است. ابن اسحاق، بنا بر مشهور، قدری بوده است و تمایلات شیعی نیز داشته است از این رو کتاب او را خالی از اشتباه و مسامحه نمی دانند و گویند وی اشعار منحول در آن کتاب وارد نموده است و همین نکته ارزش و اعتبار کتاب او را کاسته است. با این حال در کتاب واقدی متوفی در ۲۰۴ و کتاب شاگرد او ابن سعد متوفی در ۲۳۵ ه. ق.، نیز همین مواد ابن اسحاق مورد استفاده واقع شده است. چنانکه بعضی مورخان نیز از همین مواد استفاده کرده اند. در هر حال کتاب ابن اسحاق یا سیره ابن هشام که در واقع خلاصه آن است، با وجود اعتراضاتی که از قدیم بر آن وارد آورده اند و با آنکه از مسامحه و تمایل بکلی خالی نیست مأخذی معتبرست و مخصوصاً اگر روایات آن با اشارات مندرج در قرآن تطبیقی شود و از روایات راجع به احوال و اخبار صحابه مانند طبقات ابن سعد و اسد الغابه ابن اثیر و اصابه ابن حجر و امثال آنها نیز درین باب استفاده شود می تواند تصویری نسبتاً روشن و تاحدی دقیق از سرگذشت و تاریخ حیات محمد و عصر و محیط او عرضه بدارد.^{۷۵}

مطابق این روایات، محمد در حدود سال ۵۷ میلادی در مکه به دنیا آمد.^{۷۶} پدرش عبدالله بن عبدالمطلب قبل از ولادت او و به قولی در موقعی که وی کودک دو ماهه

بود — بهر حال در هنگام بازگشت از سفر شام — در شهر یثرب که بعدها مدینه خوانده شد وفات یافت.^{۷۷} از او برای فرزند جز پنج شتر و چند گوسفند و یک کنیزک چیزی به میراث نماند. محمد شش ساله بود که مادرش نیز، آمنه بنت وهب، در راه بازگشت از یثرب به مکه وفات یافت. از آن پس تربیت کودک یکسره به عهده پدر بزرگش عبدالمطلب بن هاشم قرار گرفت که او را چون فرزند خویش پیرورد و گرامی داشت. این عبدالمطلب با آنکه از مکتب چندان بهره نداشت در بین قریش و اهل مکه محترم بود. شهر مکه در آن زمان بجهت موقع تجارتی خویش بهشت توانگران و بازرگانان قریش و در عین حال بسبب ایمنی و قدس خانه کعبه پناهگاه صعلوکان و خونیان و مطرودان عرب بود. این شهر از قدیم — حتی از مدت‌ها پیش از بطلمیوس^{۷۸} — بسبب آنکه در گذرگاه جاده بازرگانی که بین ممالک هند و یمن با ممالک مجاور دریای مدیترانه می‌گذشت واقع بوده است اهمیت بازرگانی تمام داشته و اهل مکه گذشته از فوایدی که از حمایت و راهنمایی این کاروانهای بازرگانی بدست می‌آورده‌اند خود نیز در تجارت با شام و یمن دست اندر کار بوده‌اند. مکه در آن زمان مرکز دادوستد و کانون پول و سرمایه بود. رباخواران آن شهر در تاری که از سرمایه و سودا تنیده بودند نه فقط اهل مکه بلکه بدویان مجاور را نیز گرفتار کرده بودند.^{۷۹} حکومت مکه در دست مجمعی از رؤساء و شیوخ شهر بود و این مجمع که «ملاء» خوانده می‌شد در حقیقت مجلس مشورتی بود و قدرت و اختیار دیگری نداشت. در این مجلس تصمیم‌هایی نافذ شناخته می‌شد که مورد اتفاق جمع باشد. البته شیوخ و رؤساء بر حسب تفاوت در ثروت و قدرت خویش غالباً موفق می‌شدند که در «ملاء» رضا و موافقت دیگران را جلب کنند. سوگند و پیمان مهمترین وسیله جلب موافقت تام ملاء در موارد مهم بشمار می‌آمد.^{۸۰} وجود خانه کعبه که از قدیم مطاف و مزار طوایف و قبایل عرب بود نیز از جهات ترقی و توسعه شهر مکه بشمار می‌آمد. ازین رو بین طوایف عرب از قدیم بر سر تولی آن معبد کشمکش و رقابت بوده است و تولی آن بین عمالقه و جرهمیها و خزاعیها دست بدست گشته بود تا مقارن روزگار اسلام که در دست قریش بود. این طوایف قریش که غالب اهل مکه مقارن عهد اسلام خود را بدان منسوب می‌کردند شاخه‌یی از کنانه بودند. جد آنها قصی بن کلاب تولی کعبه را از خزاعیها گرفته بود و مناصب کلیدداری و علمداری و سقایت و وفادت را قرارها و قاعده‌ها نهاده بود. بعد از او از قریش، چندین شاخه برآمد که هر یک در تولی امور کعبه مدعی اولویت بود. در

بین این شاخه‌ها خاندانهای هاشم و امیه و نوفل و اسد و تیم و مخزوم و زهره و عدی و جمح و سهم نامبردار بودند. بین این خاندانها بجهت تولی کعبه از قدیم کشمکشها و رقابتها بود. حتی بین هاشم که پدر عبدالمطلب و نیای بزرگ محمد بشمار می‌آمد با برادرزاده خود امیه بن عبدشمس که بنی امیه بدو منسوبند وقتی درین باب چنان اختلاف بالا گرفت که داوری پیش کاهن بردند و چون امیه محکوم گشت مطابق شرطی که پذیرفته بود ناچار شد مدت ده سال به شام برود و این اختلاف بعدها همواره بین فرزندان امیه و فرزندان هاشم باقی ماند.^{۸۱} تولی سقایت و وفادت کعبه بعد از هاشم و برادرش مطلب به پسرش عبدالمطلب رسید و عبدالمطلب چاه زمزم را که از سالها قبل انباشته شده بود دیگر بار بکند و بموجب روایات، حادثه فیل و ماجرای لشکر کشی حبشه به مکه در عهد او اتفاق افتاد. غیر از سقایت و وفادت که تولی آن با اعقاب هاشم بود کعبه مناصب دیگر نیز داشت مثل کلیدداری و علمداری که بعد از قصی به شاخه‌یی دیگر از فرزندان او — بنی عبدالدار — رسیده بود. احراز همه این مناصب قریش را مغرور کرده بود و سبب شده بود که آنها خود را اهل حرم بدانند و برای خود مزیتی بردیگر طوایف ادعا کنند. حج و طواف معبد نیز که همه ساله از همه اکناف و از اکثر طوایف عرب در آن شرکت می‌کردند قریش را از دیگران موجه تر و هر روز غنیتر می‌کرد. بزرگان قریش در مراسم حج برای خود امتیازاتی قایل بودند و گذشته از آن مقرر کرده بودند که هر زائر اولین طواف خود را باید در جامه بی انجام دهد که از اهل حرم گرفته باشد ورنه باید لخت و بی جامه طواف کند. نیز رسم کرده بودند که هیچ زائر غذایی که از خارج حرم آمده باشد نخورد. البته اعراب فقیر که نمی‌توانستند جامه خاص بخرند در حرم بی جامه طواف می‌کردند و از خوان وفادت و سقایت قریش نیز غالباً بهره می‌بردند لیکن دیگران که از مال بی بهره نبودند ناچار جامه و غذا از اهل حرم می‌خریدند و بدانها بها می‌دادند و بدینگونه حج کعبه برای قریش یک منبع عایدی محسوب می‌شد. منبع عایدی دیگر آنها ربا بود و بهره هنگفتی را که بیرحمانه از آن راه بدست می‌آوردند نوعی معامله و تجارت می‌شمردند. ربح درهم به درهم و دینار به دینار معمول بود که تاجران قریش رسید دو درهم یا دو دینار گرفته یک درهم یا یک دینار می‌دادند. گاه این ربح بر حسب تعبیر قرآن اضعاف مضاعف می‌شد که بهره یک دینار به سه یا چهار دینار می‌رسید.^{۸۲} بدینگونه رباخوران قریش فقراء مکه و اهل بادیه را غارت می‌کردند. در هنگام

تنگدستی بدهکار غالباً بکلی ازپا درمی‌آمد و خود و کسانش برده و مزدور و طلبکار رباخوار می‌شدند. درین حال موظف بودند برای او کار کنند و باین بیگاری وام خویش را پردازند. این وام را بتفاریق از دسترنج خویش می‌دادند و ضریبه یا خراج نام داشت و این امر بدهکار را تا حد برده‌یی زرخرید پایین می‌آورد. این بیچارگی غالباً سرنوشت بدهکار اهل شهر بود اما بدوی که بادیه را در پشت سر داشت غالباً می‌توانست مدتها طلبکار ظالم را دل مشغول بدارد و آخرت نیز از آنچه او طمع دارد جز اندکی بدو نپردازد^{۸۳} زیرا برای بدوی تعهد و سوگند را چندان ارزش و اعتباری نبود چنانکه تاجرنیز ازین لحاظ گاه از بدوی دست کم نداشت و بسا مال مردم را می‌خورد و ورشکست می‌شد، بعد ادعا می‌کرد که بدوی راه را زده و کالا را برده است. در واقع بدوی نیز از راهزنی ابا نداشت خاصه در مواقع تنگی و سختی که طریقی دیگر برای معیشت نمی‌شناخت. تاجر قریش این بدوی را که از منازل راه و راههای بادیه خوب آگاه بود غالباً برای راهنمایی و حمایت کاروان خویش همراه می‌برد اما از منافع بازرگانی چیزی باو نمی‌داد. در معامله او را مغبون می‌کرد و در مواقع حاجت جز با بهره سنگین به او وام نمی‌داد. بهمین جهت بدوی همواره از تاجر قریش شکایت داشت و او را در حرص و طمع به سگ‌ماهی (قرش یا قریش) مانند می‌کرد که جانوران دریا را بدندان می‌درد و می‌خورد. این شکایت همواره و در هر جایی که بین کار و سرمایه برخوردی چنین ظالمانه و دور از عدالت بوده است وجود داشته است. در واقع تاجر قریش که این سان معروض دشنام و نکوهش بدوی بود غالباً او را بکار می‌گرفت و با وام و ربا خواسته و اندوخته او را از دستش بدر می‌برد. این ربا در نزد او معامله‌یی و تجارتی محسوب می‌شد و سود و بهره آن را سود و بهره تجارت سیم و زر تلقی می‌کردند در حقیقت تجارت که رباخواری نیز نوعی از آن بشمار می‌آمد شغل عمده اهل مکه محسوب می‌شد و سبب آن بود که خاک آنجا برای زراعت استعداد نداشت. معیشت قریش و دیگر اهل مکه از تجارت تأمین می‌شد. از مکه هر سال کاروانهای بزرگ به شام می‌رفت و متاعهای شام را به مکه می‌آورد و تاجر آن را به اهل مکه و به همسایگان بدوی می‌فروخت. این سواگری از قدیم پیشه اعراب بوده است و استرابون می‌نویسد که هر عربی یا تاجرست و یا دلال.^{۸۴} درین تجارت، زنان مکه نیز مانند مردان اهتمام و علاقه می‌ورزیده‌اند. خدیجه بنت خویلد زوجه پیغمبر تجارت شام داشت و محمد قبل از بعثت خویش یکچند برای او کار می‌کرد. مادر ابوجهل تجارت بخور می‌کرد،

وهند زن ابوسفیان با کلبیهای شام معامله داشت. این تجارت البته قریش را نه فقط از جهت ثروت نسبت به بدویهای مجاور و اعراب دیگر امتیاز داده بود بلکه باعث شده بود که آنها از حیث عقل و معرفت نیز برتری یابند. زیرا که این امر بعضی از آنها را به خط و سواد نیز آشنا کرده بود و در بین آنها لا اقل عده‌ی اهل سواد پدید آورده بود.^{۸۵} با اینهمه بت پرستی و سودجویی مفرط آنها را همواره به حفظ سنن قدیم و بت پرستی پدران خویش وامی داشت. جامعه‌ی چنین، بابت پرستی خشن و بی مغز و با رسوم و آداب پست تاجرانه که داشت نمی توانست اخلاقی عالی داشته باشد. بت پرستی عرب در مکه مرکز و معبدی بزرگ داشت که عبارت از کعبه بود و بی شک طبع مادی و طمع بی انتهای این تجار و اعیان قریش سبب شده بود که آنها در حفظ اهمیت کعبه نه بجهت معبد بلکه مخصوصاً به بوی فوایدی که از آن حاصل می کردند اهتمام تمام واجب دارند.^{۸۶} در این شهر مکه که شباهت به جمهوری تجارتی داشت رباخوران و تاجران و توانگران مالک همه چیز بودند و فقرا و ضعفا برای آنها کار می کردند و همیشه بدانها مدیون بودند. در بین توانگران بازی و شکار و بادیه گساری رواج تمام داشت وزن و شراب و زور و سیم و اسب و باغ یگانه چیزهایی بشمار می آمدند که مردم را بدانها دلبستگی و فریفتگی بود. قمار و غیبت و مخصوصاً تهمت به زنان و نقل داستانهای راست یا دروغ درباره روابط با زنان یکدیگر سرگرمی جوانان بود. طمع و تجاوز به اموال و اعراض یکدیگر و حس غرور و شهوت زندگی همه را آلوده کرده بود و بتان کعبه با چشمان بیجان خود زندگی سراپا فساد و شهوت این بهشت رباخواران را که برای فقیران و مستمندان دوزخ واقعی بود بی تفاوت و خاموش می نگریستند.

در محیطی چنین مادی و آلوده که هیچ پروای اخلاق و دیانت نداشت محمد در کودکی یتیم مانده بود و تحت سرپرستی نیای خویش عبدالمطلب بسر می برد. از سرگذشت عهد کودکی او اطلاع درستی در دست نیست. نوشته اند مثل بسیاری از قهرمانان مشهور قصه ها در کودکی نزد شبانان و بادیه نشینان نشو و نما یافت. گفته اند وقتی مادرش آمنه هنوز زنده بود كودك چهار ماهه خویش را به دایه‌ی بی از بنی سعد - نامش حلیمه - سپرد و حلیمه چند سالی محمد را در بادیه پرورد و كودك قریش به شبانی افتاد - کاری که موسی پیغامبری هود نیز یکچند از عمر خویش را بدان

اشتغال ورزیده بود. بعضی در این باب تردید دارند و حتی گفته اند این رسم که کودکان را نزد بادیه نشینان سپارند در عهد کودکی محمد هنوز نزد اهل مکه رواج نداشته است و ظاهراً از عهد امویان متداول شده است. البته صراحت اخبار و وجود سوابق و قراین دیگر برای مورخ جایی جهت این تردید باقی نمی گذارد.^{۸۷} در همین دوره بود که بموجب روایات، واقعه شرح صدر وی روی داد. این واقعه چنان بود که روزی محمد با پسر حلیمه به صحرارفته بود ناگهان آن پسر دوان باز آمد که اینک دوسرد سفیدپوش آمدند و محمد را گرفته سینه اش را بشکافیدند. حلیمه آمد و کودک را تندرست اما با رنگ پریده ایستاده یافت. وی را به خانه برد اما به گمان آنکه شاید کودک را جن زده باشد چندی بعد او را به مادر بازگرداند. این واقعه «شرح صدر» را بعضی به دوره اعتکاف در حراء و اوایل عهد رسالت او و در هر حال به چندی قبل از واقعه معراج راجع شمرده اند. بعضی محققان نیز احتمال داده اند که این حکایت را برای آن آورده اند تا اشارت «الم نشرح لك صدرک» را که در قرآن هست تعبیر کرده باشند.^{۸۸} نظیر این حکایت را برای امیه بن ابی الصلت نیز نقل کرده اند. در هر حال از احوال عهد کودکی محمد جز روایاتی از همین گونه چیز دیگری معلوم نیست. با اینهمه، ابن اسحق روایتی درین باب نقل کرده است^{۸۹} که هر چند از همه حیث درخور اطمینان نیست جالب توجه است. بموجب آن خبر گفته اند که پیغمبر خود وقتی سخن از زید بن عمرو بن نفیل در میان بود نقل کرده است که: «وی اولین کس بود که با من از آرایش بت پرستان سخن راند و عبادت کردن از بتان را نکوهید. وقتی با زید بن حارثه از سفر طائف بازمی آمدیم برین عمر و گذشتیم که در بالای مکه می بود. وی چون دیانت قریش را ترک کرده بود از میان آنها نیز بیرون رفته بود. پیش او نشستم و انبانی داشتم که در آن از گوشتی که قربانی بود چیزی وجود داشت و آن را زید بن حارثه همراه می آورد. در آن زمان پسری جوان بودم گوشت را پیش زید بن عمرو نهادم و گفتم ای خال چیزی ازین تناول کن. گفت شاید این از آن گوشتهاست که همچون قربانی تقدیم می کنند؟ چون گفتم که چنین است گفت ای خواهرزاده، اگر از دختران عبدالمطلب پرسیده بودی به تومی گفتند که من هیچگاه ازین قربانیا چیزی نمی خورم و بدین گوشت نیز هیچ حاجت ندارم. آنگاه مرا ازینگونه کار بر حذر کرد و از کسانی که بتان را می پرستیدند و بدانها قربانیا نیاز می دارند نکوهش نمود و گفت این بتان را ارزش و قدری نیست چون نه هیچ زبانی به کس تواند رساند و نه هیچ سودی.»

آنگاه پیغمبر افزوده بود که: من نه هرگز هیچ بتی بپسودم و نه هرگز قربانی تقدیم کردم تا آنکه خداوند مرا به رسالت خویش مفتخر نمود. این روایت بصورتی که نقل شد — و مخصوصاً با ذکر نام زیدبن حارثه در آن — از نظر تاریخ خالی از اشکال نیست^{۹۰} لیکن در هر حال نشان می دهد که محمد صم از عهد کودکی بت پرستی اعراب را با کراهیت می نگریسته است. عمرو بن زیدبن نفیل نیز بر حسب روایات از حنفاء قریش بوده است. این اعراض از بت پرستی که در بین بعضی از خردمندان آن ایام وجود داشته است بعضی از خاندان هاشم را هم از آرایش شرك جاهلیت برکنار داشته بود. نزد شیعه مسلم است که محمد و اجداد او همواره ازین آلودگی پاک بوده اند. با اینهمه، از محققان غیر مسلمان بعضی درین باب تردید کرده اند. گفته اند ابولهب عم او در حفظ و دفاع بت پرستی و جاهلیت رسوخ و ثبات تمام داشته است و ابوطالب تا پایان عمر چنانکه از روایات مشهور اهل سنت برمی آید بر دین قدیم باقی ماند. درباره خود محمد نیز می گویند ضرورتست که قبل از بعثت و تا مدتی پیش از آن به هر حال بر آیین اجداد خویش که دیانت رایج در محیط زندگی او بوده است باقی مانده باشد. از همین که در بین فرزندان او که در دوره قبل از بعثت از خدیجه یافت یکی را عبد مناف نام بود — که گویند از نامهای بت پرستان است — نیز حجت آورده اند که وی قبل از بعثت همان دیانت اهل مکه را داشته است و از ابن کلبی هم نقل کرده اند که در کودکی نیز وقتی گوسفندی جهت قربانی برای عزیزی برده است و گویند اینک در قرآن نیز هست که «ترا سرگشته دید و راهنمایی کرد» اشارت به همان دوران است^{۹۱}.

این خرده گیریها و خرده بینیها در نظر مسلمانان اهمیت ندارد و بهر حال چیزی از رفعت مقام و مقال محمد نمی کاهد. در واقع از مجموعه شواهد و قراین برمی آید که محمد صم از کودکی برای کاری بزرگ پرورش یافته است و عقاید و رسوم جاهلیت روح و قلب او را نیالوده است. نام پدرش که عبدالله بوده است نیز خود حاکی است که اعراض از بتان گونه گون و توجه به دیانت حنفاء در بین خاندان هاشم سابقه داشته است و آرایش بت پرستی ها و یا و گیهای زندگی قریش از سالها پیش در نزد بعضی از مردان این خانواده چندان جلوه بی نداشته است.

باری، محمد هشت ساله بود که عبدالمطلب نیز وفات یافت و کودک به خانه عم خویش ابوطالب رفته تحت سرپرستی او درآمد. از سرگذشت او در سالهای اقامت در خانه ابوطالب اطلاع بسیار در دست نیست.^{۹۲} ابوطالب فقیر و پرعائله بود. با اینهمه

درنگهداشت یتیم برادرخویش که مقدر بود روزی درجهان کاری بس بزرگ انجام دهد اهتمام ورزید. روایت کرده‌اند که وقتی نیز ابوطالب کودک یتیم را که هنوز دوازده سال بیش نداشت با خود به شام برد و گویند در بصری راهبی - نامش بحیرا - او را دیده بود و درباره آینده اش هم پیشگویی کرده بود.^{۹۳} شک نیست که این سفر در صورت وقوع در خاطر محمد تأثیری داشته است و روح او را که از کودکی اهل اندیشه و تأمل بوده است روشنی دیگر بخشیده است. بهر صورت، در بین نزدیکان و کسان محمد آن که در تربیت و نگهداشت وی اهتمام بیشتر داشت ابوطالب بود. اعمام دیگرش عبارت بودند از عباس و حمزه و عبدالعزی. این عبدالعزی را ظاهراً بدان سبب که مردی سرخ روی و فروخته چهره بود ابولهب می خواندند. وی در ظهور اسلام از بدخواهان محمد گشت و در آزار پیامبر و ایذاء مسلمانان سعی بسیار ورزیدند. از احوال اوایل جوانی محمد اینقدر معلوم است که در حدود سن بیست - و بقولی بیست و پنج سالگی - نیز یکچند مانند بعضی از پیغمبران بنی اسرائیل به شبانی اشتغال داشته است و گفته‌اند در کوههای نزدیک مکه گوسفندان کسان خود را شبانی می کرده است.^{۹۴} بیست و پنج ساله بود که به خدمت خدیجه درآمد و با کالای این بیوه زن مالدار که تجارت شام می کرد به شام سفر کرد. گفته‌اند امانت و کفایت این جوان بیست و پنج ساله درین سفر چنان توجه و احترام خدیجه را جلب کرد که این زن چهل ساله و ثروتمند براو شیفته گشت. به عقد او درآمد و با مکتبی که داشت خاطر شوهر را از دغدغه معاش آسوده ساخت. از آن پس محمد که اندوه معاش نداشت و نزد عامه نیز به امانت موصوف بود، آن فرصت و فراغت را یافت که روزگار را چنانکه می خواست بسربرد. از خدیجه فرزندان یافت: دو پسر و چهار دختر. پسران هم در کودکی فرو شدند اما دختران برآمدند و به شوهر نیز رفتند. محمد که از ازدواج با خدیجه آسایش و رفاه یافته بود نسبت به او حرمت و حقشناسی خویش را همواره حفظ کرد چنانکه تا او زنده بود زن دیگر نگرفت. همچنین در حق ابوطالب نیز همواره لوازم احترام و محبت را مرعی می داشت و چون در مکه سختی و تنگی پیش آمد برای آنکه از بار عیال ابوطالب بکاهد نزد او رفته پسرش علی را به خانه آورد و نزد خویش پرورد و عم دیگر خود عباس را نیز که تمکن داشت توصیه کرد تا او نیز فرزندی دیگر از ابوطالب را - نامش جعفر - از خانه او برگیرد و نگهداری کند.

در همین ایام سختی و تنگی بود که میل تفکر و عزلت در دامن جاننش آویخت. غالباً برای تفکر و عزلت به کوه حراء می‌رفت و در آنجا معتکف می‌شد. سالی یکبار — بنا بر مشهور در ماه رمضان — آنجا می‌رفت و خود را تسلیم اندیشه‌های لطیف زهدآمیز و روحانی خویش می‌کرد. بارها از فراز آن بلندیا شهر مکه را در زیر پای خویش می‌دید که با تاجرهای حقیر و با بتهای بیروح خود در دود و غبار و گناه و فساد و شهوت فرورفته بود و بر لب و رطبه فنا رسیده بود. حالتی روحانی و شگرف و رای توصیف و بیان او را از خود می‌ربود و بیخود می‌کرد و دل و جاننش را از انوار جذبه‌ی بی‌نام روشن می‌نمود. در چنین حالی بود که چون در کوهها و دره‌ها می‌گشت همه‌جا از سنگ و درخت آواز درود و سلام به گوشش می‌رسید و همه ذرات را سمیع و بصیر و خوش می‌یافت. در کوه و دره مکرر آواز فرشته‌ی به‌گوش می‌آمد که برای او پیام الهی می‌آورد. این پیام آور غیبی از کوه، از درخت، و از آسمان به او بانگ در می‌داد و او را از آرایش بتان بر حذر می‌داشت. بعضی ازین مکاشفات را با خدیجه در میان می‌نهاد و خدیجه او را دل می‌داد و می‌گفت: خداوند بردست تو کاری بزرگ خواهد داشت. تا آنکه بعد از چند شب مکاشفه باز شبی در غار حراء آن فرشته بر وی در خواب ظاهر گشت. گویی صحیفه‌ی از دیبا که چیزی بر آن نوشته بود همراه داشت. این فرستاده غیبی که جبرئیل نام داشت در گوش محمد گفت: بخوان. محمد آشفته و نگران پرسید: چه بخوانم؟ و تاسه بار همان جواب شنید. آنگاه شنید که جبرئیل می‌گوید: «بخوان بنام پروردگارت که بیافرید. انسان را از خونی بسته بیافرید. بخوان و پروردگارت ارجمندترست: اوست که به قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست آموخت.»^{۹۵} چون محمد از خواب برآمد این سخنان را در قلب خویش نقش بسته یافت. وقتی از غار بیرون شد در راه از آسمان بانگ آن فرشته بشنید و در افق نیز چهره جبرئیل را باز شناخت. جبرئیل وی را به پیغمبری بشارت داد و برگزیده خداوند خواند.^{۹۶} بدینگونه محمد هنگامی که چهل ساله بود و بقولی سی و هفت یا چهل و یک سال داشت در غار حراء با اولین سوره قرآن — سوره اقرء — مأموریتی عجیب، مأموریت پیغمبری، یافت. وقتی این وحی الهی در رسید گویند یکچند در خاطر او اندک مایه نگرانی راه یافت. آیا این پیام آور غیبی امین وحی بود یا یکی از آن جنیها که به شاعران و کاهنان الهام می‌دهند؟ این که الهام از جنیها یافته باشد در نزد وی نفرت‌انگیز می‌نمود. اما نه این

پیام غیبی هیچ به سخنان کاهنان و شاعران می‌مانست و نه الهام بدانگونه که بر شاعران می‌آید بروی فرود آمده بود. پیام غیبی که بر او نازل شده بود حاوی لطیفه‌یی آسمانی بود و با چیزهای پست و حقیر زمینی نسبتی نداشت. ازین رو محمد در درستی این پیام شک نکرد و به صحت «واقعه» خویش اطمینان یافت. در حقیقت این واقعه حیرت‌انگیز که برای وی روی نمود ماجرابی بود روحانی که به قلمرو مکاشفات باطنی تعلق داشت. اما این مکاشفه را فترتی کوتاه در دنبال پدید آمد که در آن مدت نزول وحی باز ایستاد و پیام غیبی منقطع گشت. در این دوره فترت که بموجب روایات وحشت و نومیدی مرگباری محمد را فرو گرفته بود خدیجه همچنان وی را دل می‌داد و امید می‌بخشید. تا آنکه دیگر بار دزخانه هنگامی که خویشان را به جامه‌یی فرو پیچیده بود روزی باز بانگ فرشته در گوشش طنین افکند: «ای جامه به خویشان پیچیده برخیز و بترسان»^{۹۷} و بدینگونه دیگر بار پس از چندی انقطاع وحی، پیام در رسید و فرستاده غیبی از جانب خداوند محمد را مأمور کرد که برخیزد و مردم را بترساند و با این پیام در جواب خدیجه که او را به آرامش می‌خواند گفت دیگر هنگام آرامش گذشت. با تجدید وحی آن حیرت و اضطراب که از انقطاع وحی بروی راه یافته بود فرو نشست و به او بشارت آمد که پروردگارت نه ترا ترک کرده و نه دشمن گرفته است.^{۹۸} بدینگونه پروردگار به زبان وحی او را به دعوت خلق مأمور کرده بود. آواز فرشته که وحی خداوند را بصورت قرآن بروی می‌آورد همیشه بر یک‌گونه نبود. بعضی اوقات به صدای جرس می‌مانست و گاه به آواز زنبوران شبیه بود. غالباً جبرئیل جلوه می‌کرد و آشکارا با او سخن می‌گفت. هنگام نزول وحی در غالب موارد حالتی شبیه به اغما بروی عارض می‌شد. بدن عرق می‌کرد و سنگین می‌شد و چشمها دگرگون می‌گشت. گاه رنگ چهره می‌پرید و سر به حرکت در می‌آمد. حقیقت این حالت وحی چه بود؟ این مسأله‌یی است که خوض در آن از قلمرو تحقیق مورخ بیرون است. اما قول کسانی مانند اشپرنگر و دوزی (Dozy) که آن حالت را حمله غش و صرع عضلانی (Hysteria Muscularis) و بهر حال نوعی بیماری روحی خوانده‌اند^{۹۹} امروز در نظر اهل تحقیق مقبول نیست و اینگونه تفسیرها را که محققان قرن گذشته از حالت وحی می‌کرده‌اند امروز جز به بدبینی و بدگمانی بی‌سبب در حق اسلام و محمد که بهر حال نوعی تعصب، و بی‌شک خلاف شیوه اهل تحقیق است، حمل نمی‌توان کرد و از همین رو امروز اهل

تحقیق آنگونه تأویلها را که منشأ آن گفته تئوفانس (Theophanes) یک نویسنده قدیم ییزانسی بوده است درست نمی دانند و افسانه صرع و بیماری روحی را مقبول نمی شناسند. ۱۰۰ در واقع مبتلایان به صرع کمتر دنباله کاری را می گیرند و غالباً به دروغگویی و فریبکاری تمایل دارند. در صورتیکه ثبات قدم و رسوخ عزم محمد در امر نشر دعوت نکته ایست که قابل تردید نیست و گذشته از آن تاریخ حیات او بخوبی نشان می دهد که مردی راستگو و با ایمان بوده است و به صحت ادعای خویش یقین داشته است. نه فقط مقاومت عجیب او در تحمل ایذاء و جفای مخالفان خویش بلکه علو مقام اخلاقی بعضی تربیت یافتگان و پیروان او نیز گواه صدق قول اوست و در هر حال شک نیست که وی خود در صحت رسالت خویش شک نداشته است و بهیچوجه قصد دروغگویی و فریبکاری در خاطر وی راه نیافته است و در نظر محقق امروز دیگر فرض آنکه محمد مدعی کاذبی بوده است بجای آنکه مشکلی را حل کند خود مورث اشکالهای چند خواهد بود. ۱۰۱ در حقیقت نظیر این حالت را که در هنگام نزول وحی بر محمد دست می داده است در احوال سایر انبیاء تورات و هم در زندگی نوابغ و هنرمندان - بتفاوت مراتب - نشان داده اند و بهیچوجه با صرع ارتباط ندارد. در هر حال همه شواهد و قراین نشان می دهد که وی بهیچ روی مدعی کاذب نبوده و بی هیچ تزلزل و تردیدی خود را فرستاده و مأمور نشر دیانتی تازه می دانسته است و بی گمان بسبب همین مایه صدق و یقین بود که سالها در مکه آزار و فشار و تحقیر مشرکان قریش را تحمل کرد و از نشر دعوت خویش باز نایستاد. مضمون این دعوت همان چیزی بود که انبیاء دیگر پیش از او به جهان آورده بودند. دعوت به طاعت خدای واحد قادر که همه کائنات مخلوق و مسخر اوست و دعوت به قبول روز جزا که خداوند در آن روز نیکوکاران را به بهشت نعیم می رساند و گنهکاران را به عذاب جهنم محکوم می دارد. همین دعوت را نخست از اهل خانه آغاز کرد و سپس باشوری و حرارتی شگرف در خارج دنبال کرد اما بهر حال در آغاز کار دعوت سری بود.

از اهل خانه اولین کس که دعوت را پذیرفت خدیجه بود و او هم از آغاز محمد را

دل داد و به پیشرفت کار امیدوار کرد. علی هم که در خانه او می زیست از آغاز دعوت را پذیرفت چنانکه زید بن حارثه نیز که پسر خوانده اش بود در همان ایام ایمان آورد. در بیرون خانه، اول مردی که قبول اسلام کرد ابوبکر بود و با ورود او به اسلام دعوت از خانه به خارج رفت. ابوبکر بن ابی قحافه بازرگانی بود از قریش که بسبب حسن معاشرت و مخصوصاً بجهت اطلاعی که از انساب و احوال عرب می داشت در مکه تاحدی موجه و مقبول شمرده می شد. به دعوت او چهار کس دیگر از بزرگان قوم نیز به اسلام درآمدند: عثمان ابن عفان، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، و عبدالرحمن بن عوف و اینها را سابقین می خوانند. غیر از آنها رفته رفته عده بی دیگر که بیشتر از بینوایان و بردگان مکه بودند به اسلام درآمدند. صهیب و بلال و ابوقحیفه از اینگونه سابقین بودند که قریش بطعنه آنها را اراذل می خواندند.^{۱۰۲} با این عده معدود، پیغمبر یکچند پنهان از چشم قریش، وغالباً در دره های مکه نماز می خواند.^{۱۰۳} اما وقتی دعوت را آشکارا کرد با سردی و استهزاء قریش مواجه شد. چون از بالای تپه صفا مردم را گرد خویش خواند و از خشم خداوند ترسانید عمش ابولهب باریشخند تلخ خود او را سخت بیازرد. روزی هم که خویشان را به خانه خود برد و طعام داد چون آنها را به اسلام خواند و در نشر اسلام از آنها یاری خواست جز علی هیچ کس دعوتش را اجابت ننمود. اشراف و توانگران قریش که دعوت او را مخالف منافع و شؤون خویش می دیدند در مقابل او به حربه استهزاء و انکار متوسل شدند. در آن کشمکشهای بی سرانجام که در مکه با مالداران و گردنکشان قریش داشت آنچه وی را دل می داد آیات قرآن بود که در آنها سرگذشت پیغمبران کهن و کشمکشهایی که در روزگاران گذشته بین آنها و منکرانشان رفته بود بیان می شد. داستانهایی از سرگذشت نوح، سرگذشت ابراهیم و سرگذشت موسی که در طی اینگونه آیات می آمد دل وی را گرم می کرد و در کار نشر آیین خویش استوار می داشت. این داستانها البته با آنچه در عهد عتیق هست بیش و کم تفاوتهایی داشت لیکن هرچه بود پیغمبر را در کار دعوت خویش گرم رو و استوار می داشت. اما قریش که در حوزه دیانت جاهلی کهن و در پناه حمایت آن منافع و امتیازهایی داشتند با این دعوت تازه محمد که بخلاف آن دیانت پدید آمده بود بقصد جان مخالفت آغاز نهادند. وقتی محمد دعوت خویش آشکارا کرد و بی پروا از بت های قوم بد می گفت و پدران گذشته را گمراه می خواند با او به معارضه

برخاستند و وجود او را برای خود و خدایان خود خطرناک شمردند.

این دعوت به گمان آنها نه تنها کعبه را که مرکز بتان بود به خطر می افکند بلکه منافعی را نیز که از مراسم حج و طواف به آنها عاید می شد و بهر حال «تجارت» مکه را که به جان آنها بسته بود، معروض خطر می کرد. ازین رو مانند زرگران و نقره سازان اهل «افسوس» که روزی دعوت بولس رسول را مایه کساد کارخویش و هم سبب بی رونقی معبد ارتمیس شمردند و برخلاف وی به آشوب و غوغا برخاستند^{۱۰۴}، آنها نیز سخن محمد را موجب کساد معبد کعبه و خلل در شؤن بتان خویش دانستند و به معارضه با او همداستان گشتند. او را که مثل دیگران طعام می خورد و مثل همه در کوچه و بازار راه می رفت فرستاده خداوند نمی شمردند بلکه «ساحر» و «مسحور» و «کاهن» و «شاعر» و «مجنون» می خواندند.^{۱۰۵} از او «آیت» و نشانه طلب می کردند و در برابر قصه هایی که او به زبان وحی، از سرگذشت نوح و ابراهیم و موسی و دیگران می آورد، قصه های رستم و اسپندیاز را که از ایرانیان آموخته بودند پیش می کشیدند.^{۱۰۶} در حقیقت هر چند بسبب آنکه ترك دیانت پدران به حیثیت قریش و اعراب برمی خورد، به ترك بت پرستی راضی نبودند لیکن عمده مخالفت قریش با پیامبر یکی بدان سبب بود که گمان می کردند نشر اسلام به رونق کعبه و به تجارت آنها لطمه می زند و سبب دیگری نیز که درین مخالفت وجود داشت عبارت بود از اجتناب و کراهیت از هر قانونی که آزادی و استقلال فردی آنها را محدود کند و آنها را به پیروی از اصولی که افراط در لذت و عشرت را ناپسند می شمرد و ادار سازد. شکایت به ابوطالب بردند که برادرزاده ات به خدایان ما دشنام می دهد و بردین ما عیب می گیرد. ما را سفیه و پدران ما را گمراه می شمارد. اما ابوطالب با همه اصرار و تهدید قریش دست از حمایت محمد برنداشت و رؤساء قریش در صدد برآمدند که با حربه بی مؤثرتر از حربه انکار و استهزاء که پیش از آن نسبت به محمد بکار برده بودند به معارضه با او برخیزند و از این رو چون بسبب نفوذ و حشمت ابوطالب محمد را آزار نمی توانستند رسانید به ایذاء پیروان او پرداختند. مخصوصاً بردگان و بی پناهان مورد آزار شدید واقع شدند و این مایه آزار و جفا سبب شد که چندین خانواده ازین مسلمانان بی پناه به دستور و راهنمایی محمد به حبشه مهاجرت

کنند و در درگاه نجاشی پناه جویند. و چندی بعد باز جمعی دیگر از ضعفای اصحاب راه آن دیار را پیش گرفتند و در حمایت پادشاه مسیحی آنجا از تعرض دشمنان برهیدند. از کسانی که به مهاجرت اول رفتند عده بی سخیلی زود بشنیدن شایعه بی حاکی از صلح محمد با قریش^{۱۰۷} باز آمدند اما باز دچار محنت شدند و غالب آنها دوباره به مهاجرت رفتند. کسانی که در مکه ماندند در حصار فشار و تحریم اقتصادی قریش در افتادند. زیرا قریش درین ایام که از اسلام حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب سخت خشمگین بودند، با یکدیگر پیمان بستند که ازین پس با خانواده بنی هاشم - جز با ابولهب که خود از رهبران قریش بود - دادوستد نکنند تا مگر از درماندگی به ستوه آیند و ازیاری و پشتیبانی محمد دست بدارند. ناچار هاشمیان نیز در دره بی مجاور مکه - موسوم به شعب ابی طالب فراهم شدند. نه کسی از قریش بدانجا می رفت و نه آنها از شعب خارج می شدند. الا در موسم حج و این کار دوسه سالی طول کشید. قریش درین باب با یکدیگر پیمانی سخت بسته بودند و صحیفه آن پیمان را در کعبه آویخته بودند. شعب نشینان دوسه سالی درین حصار تحریم و فشار بسر بردند و با سختی حال و تنگی مجال دایم مقاومت کردند. آخر کار بر آنها دشوار شد. چنانکه بعضی از مخالفان نیز خود از محنت بنی هاشم متأثر شدند و به رحم آمدند. وقتی این محاصره را موقوف کردند و پیمان را از کعبه برداشتند موریانه آن را تباه کرده بود. چندی بعد از پایان این محاصره - و در واقع شاید هم از تأثیر سختی و فشار آن - ابوطالب و خدیجه یکی بعد از دیگری وفات یافتند و مرگ آنها پیغمبر را سخت متأثر کرد. مرگ ابوطالب قریش را در ایذاء محمد مصمتر و چیره تر کرد. به خانه اش سنگ می افکندند و بر سرش خاک و خاکستر می ریختند. در کعبه او را ریشخند کردند و یکبار ردایش را به دور گردنش پیچیدند و فشردند. کار بر محمد سخت گشت و برای آنکه از جور قریش پناهی بجوید نظرش به خارج مکه دوخته آمد. به این اندیشه، نهانی سفری به طائف کرد و رؤساء ثقیف را دعوت کرد. اما آنها نپذیرفتند و او را براندند و حتی جمعی از غلامان و بیخردان را باشور و هنگامه به دنبال او انداختند. محمد مایوس و نگران با پای مجروح به مکه بازگشت. در مکه همچنان معروض تهدید قریش بود و همه جا دنبال متحد و مدافع می گشت. در مراسم حج کسانی را که به مکه می آمدند دعوت می کرد و از آنها یاری و حمایت می خواست. اما اعراب بر رعایت قریش و یا بسبب اجتناب از

قبول دینی جدید به سخن او چندان التفات نمی کردند.

درین میان، از یثرب که سالها بود در آنجا بین دو قبیلۀ اوس و خزرج رقابت و دشمنی شدید در کار بود جمعی به حج آمدند. برخورد و گفتگوی محمد باشش تن از اینها روزنه امید بر وی اوگشود و می توان گفت این برخورد سرنوشت جهان را عوض کرد. زیرا اگر اینها به مکه نیامده بودند و یاقریش آنها را از گفتگوی با محمد بازداشته بودند شاید سرنوشت جهانی که امروز اسلام بر قسمتی از آن استیلاء یافته است چیزی دیگر بود. با اینها محمد از خدای واحد سخن گفت و آنها را به اسلام دعوت کرد و اینها که از خزرج بودند و در یثرب از یهود ذکر پیغمبری را که موجب نجات خواهد شد شنیده بودند دعوت او را قبول کردند. درین هنگام یازده سال از آغاز بعثت و از انتشار دعوت محمد می گذشت. خزرجیها در بازگشت به یثرب دین جدید را در آنجا نشر دادند و آن سال در یثرب خانه بی نماند که صحبت دین تازه در آن نباشد. سال دیگر باز در موسم حج همان شش تن خزرجی باشش کس دیگری به مکه آمدند. اینها در محلی موسوم به عقبه با محمد بیعت کردند. بیعت بر آنکه به خدا شرك نوززند، دزدی نکنند، فرزند نکشند، در کار خیر از فرمان خدا سرنپیچند؛ و در واقع با اطمینان تمام قول به قبول و نشر اسلام دادند. پیغمبر نیز کسی را برای تعلیم دین و خواندن قرآن با آنها روانه کرد. در یثرب کارآیین محمد بالا گرفت و در بین اوس و خزرج جز چهار خانواده هیچ ناسلمان نماند. سال بعد، در موسم حج، هفتاد تن از بزرگان یثرب به مکه باز آمدند و باز در عقبه با محمد بیعت کردند. در این دومین بیعت عقبه ملتزم شدند که پیغمبر را مانند کسان و فرزندان خود حمایت کنند. ایندفعه قریش از پیشرفت محمد آگاه شدند و با آنکه گفتگوها محرمانه بود از آنها مخفی نماند. ازین رو در صدد تعقیب مسلمانان برآمدند اما دیگر کاری از پیش نبردند. این بار چون قریش باز دست به آزار مسلمانان گشودند محمد بفرمود تا مسلمین دسته دسته به یثرب مهاجرت کنند. کم کم همه رفتند. تنها پیغمبر ماند با ابوبکر و علی. خشم قریش ازین ماجرا چندان افزود که در صدد برآمدند محمد را بکشند و شب هنگام خانه او را محاصره کردند. اما هم در شب محمد از مکه بیرون شد و در خارج شهر در غاری بنام ثور

با ابوبکر پنهان گشت. صبحگاهان قریش در بستر محمد و در خانه او علی را خفته یافتند. لیکن از تعقیب محمد نتیجه‌ی حاصل نکردند. و بعد از سه روز چون غوغای تعقیب قوم فرو نشست محمد با ابوبکر از غار برآمد و از بیراهه به یثرب رفت. این هجرت محمد از مکه به یثرب که در ربیع‌الاول سال چهاردهم بعثت واقع گشت برای اسلام و برای جهان تاریخ جدیدی را آغاز کرد. بهمین سبب هفده سال بعد در عهد خلافت عمر بن خطاب این حادثه مبداء تاریخ مسلمین گشت چنانکه یثرب نیز مدینه‌النبی و مدینه نام یافت.

این شهر مدینه مجموعه‌ی بود از خانه‌های محقر که اطراف آنها مزرعه و نخلستانها وجود داشت. بارو و حصاری هم نداشت و همین نخلستانها بود که آن شهر را از خطر هجوم دشمن حفظ می کرد. در جانب شمال و غرب که ازین بیشه‌ها و نخلستانها اثری نبود پاره‌ی استحکامات بنا شده بود زیرا در واقع همواره از همین دو جانب بود که مدینه ممکن بود تهدید شود. یهود که از قدیم در اینجا سکونت گزیده بودند قلعه‌هایی در بیرون شهر بر آورده بودند. این قلعه‌ها مانند خیبر و فدک و تیماء مسکن و مأمن یهود بود اما در داخل شهر نیز عده یهود کمتر از طوایف عرب نبود. طوایف یمانی اوس و خزرج در اوایل قرن چهارم میلادی به اینجا آمده بودند.^{۱۰۸} این طوایف رؤساء یهود را در یک شب مهمانی کشته بودند و بر یثرب دست یافته بودند. اما رفته رفته بین آنها اختلاف پدید آمده کار به جنگ و نزاع کشیده بود. هر یک از دو طایفه همپیمانهای در بین اعراب مجاور داشت و از طوایف یهود نیز بنی قریظه و بنی النضیر با اوس بودند و بنی قینقاع با خزرج. اختلاف و نزاع هم بین این طوایف دایم بود. اما مقارن ظهور دعوت اسلام این اختلاف تا حدی نقصان یافته بود و هر دو قبیله حاضر شده بودند یکی از اشراف خزرج - نامش عبدالله ابن ابی - را به امارت بردارند. ظهور اسلام و مخصوصاً هجرت محمد احتمال امارت این عبدالله را از بین برد و بین اوس و خزرج نیز اختلاف نماند. در مدینه اول کار محمد آن بود که جامعه‌ی تازه بسازد. جامعه‌ی نمونه، عاری از آرایش جاهلیت، و منزله از مفاسد حیات قریش و مکه. می توان تصور کرد که تأسیس چنین جامعه‌ی تازه حد دشواری داشته است و چگونه

با رسوم و عادات تازیان و با آنچه عرب در طی قرنهای دراز گذشته بدان عادت داشته است ناساز بوده است. درچنین جامعه‌ی روابط و پیوندهای تازه، روابط و پیوندهایی غیر از آنچه ناشی از تعصب قبایل و طوایف جاهلی بود، ضرورت داشت و بهمین سبب محمد در مدینه نخست میان مسلمین عقد برادری بست و بدینگونه بین مهاجرین که از مکه آمده بودند با انصار که از اهل مدینه بودند رابطه برادری پدید آمد. با یهود مدینه نیز بشرط مسالمت پیمان دوستی نهاد و مسجد مدینه محل اجتماع مسلمین گشت. از اعراب مدینه کسانی که مخالف اسلام بودند از مدینه بیرون رفتند و بعضی که مخالفت باطنی را هویدا نمی‌کردند و در قرآن منافق خوانده شدند با اکراه و نارضایی شاهد توفیق محمد در نشر و بسط اسلام شدند. باری در جامعه مدینه که «امت» خوانده می‌شد دین اصل خویشاوندی و پیوندگشت و خویشاوندی و پیوند کهن تقریباً قطع شد. این قطع ارتباط با جاهلیت و با خویشان جاهلی بود که مسلمین مدینه را آماده کرد که در راه نشر اسلام با قریش مکه و اعراب دیگر نیز در صورت لزوم به جنگ برخیزند و در راه دین پدر و پسر از حمله بیکدیگر نپرهیزند.

این دین تازه که محمد به نشر آن اهتمام داشت برای همه عرب و بلکه همه جهان بود و البته به چهار دیوار یثرب نمی‌توانست اکتفا کند. ازین رو در بیرون از چهار دیوار مدینه لازم بود که با دشمنان برخورد کند و از بین اعراب حجاز و نجد و بادیه راه خود را به دیگر اکناف جهان بگشاید. برخورد نیز در سال دوم بعد از هجرت با رؤساء قریش و در محلی موسوم به بدر روی داد. این بدر منزلی بود بین مدینه و مکه که در آنجا کاروان قریش در بازگشت از سفر شام فراز آمده بود. محمد که مصمم شده بود جهت بسط و نشر دعوت خویش با قریش بستیزد و کعبه را که خانه خدا و قبله گاه مسلمین بود از آلائش شرك آنان پاک کند چند بار پیش ازین به قصد زد و خورد با قریش در همین راهها مسلمانان را گسیل کرده بود و در چند مورد که خود نیز رفته بود بی‌تصادم بازگشته بود. این بار کاروان قریش به رهبری ابوسفیان از رجال مشهور قریش و از اخلاف امیه بن عبد شمس به نزدیک بدر رسیده بود. محمد با یاران خویش به قصد اینها از مدینه بیرون آمد و در بدر به کمین نشست.

ابوسفیان احساس خطر کرده کس به مکه فرستاد و مدد خواست. جماعتی از مکه آمدند و بعد از لحظه‌های تردید عاقبت در بدر جنگ درگرفت. شکست بر قریش افتاد و از آنها هفتادتن کشته شد و هفتادتن هم اسیرگشت. غنائم بسیار نیز به جنگ مسلمین افتاد که مطابق دستور قرآن تقسیم گشت. اسیران را با هلله و شادی به مدینه درآوردند. بعضی از آنها را محمد کشتن فرمود و دیگران بافدیه آزادی یافتند. این فتح محمد در مکه با اندوه و تأثر تلقی گشت. قریش عزادار شدند و تا مدتی از هرخانه صدای گریه و مویه بلند بود. ابوسفیان در واقعه بدر از خطر جست و با مردن ابولهب در مکه و کشته شدن ابوجهل در بدر ریاست قریش نیز یافت و بدینگونه فرزندان امیه در رأس مخالفان محمد قرار گرفتند. بعد ازین فتح محمد و آیین او در نظر اعراب ارج و قدری بیشتر یافت و توانست منافقان و مخالفان کوچک را نیز که در سر راه می یافت بمالد. یهود بنی قینقاع را از اطراف مدینه بیرون کرد و دیگر یهود را نیز که همچنان با دشمنان اسلام برخلاف محمد چاره‌جویی و همداستانی می کردند مالیده و زبون داشت. اما سال بعد با هجوم قریش که برای تلافی شکست بدر و در واقع به قصد گشودن راه تجارت شام - که استیلاء محمد بر مدینه آن را تا حدی فرو بسته بود - آمده بودند مواجه گشت. این بار قریش برای جبران شکست سابق از قبایل متحد خویش یاری خواست و بالشکری در حدود سه هزار مرد و هزار شتر و دویست اسب آهنگ مدینه نمود. جنگ در شمال مدینه و در دامنه کوه احد روی داد. در مقابل کثرت لشکر و عدت قریش مسلمانان فقط هفتصدتن بودند که از آنمیان فقط دوتن اسب داشتند و بیش از صدتن نیز زره دار نبودند. درین جنگ شکست بر مسلمانان افتاد. حمزه عم پیغمبر شهید شد و پیغمبر خود نیز مجروح گشت. بیش از هفتادتن از مسلمانان درین جنگ شهید آمدند. متعاقب آن، یکچند وحشتی سخت اما کم دوام برای مسلمین پیش آمد و سبب آن بود که اعراب دو دفعه یکی در رجیع و دیگر در بئر معونه هر دفعه عده‌یی را از مسلمین که محمد برای نشر و تعلیم اسلام به میان قبایل گسیل کرده بود غافلگیر نمودند و هلاک کردند. دفعه اول شش - و به قولی چهارتن - را و دفعه دوم چهل و به روایتی هفتادتن را. این دو واقعه پیغمبر را زیاده متاثر کرد و تا حدی موجب خوف و وحشت مسلمین گشت. اما توفیقی که محمد در طرد و اخراج یهود بنی النضیر در همین ایام یافت و آنها را به حدود شام تبعید نمود